

اما حسن فرجودی برخلاف آنچه که حیدر (محمدرضا دبیری فرد) در مصاحبه‌ای ادعا می‌کند: «بدون این که کمترین اطلاعاتی بدهد، زیر شکنجه به شهادت رسید»^۱، اطلاعات سودمندی نیز در اختیار بازجویان قرار می‌دهد. اظهار نظر «حیدر» پیش از آن که از سر بی‌اطلاعی باشد، شگرد متداول برای اسطوره‌سازی است؛ شگردی که استفاده از آن به یکی از آفت‌های خاطره‌نگاری بازماندگان گروه‌های چریکی تبدیل شده است.

حسن فرجودی چه اطلاعاتی می‌بایست در اختیار بازجویان خود قرار می‌داد که امروز «حیدر» نتواند چنین با اطمینان از مقاومت او سخن بگوید؟ البته به بخش‌های مختلف سخن «حیدر» باید با دیده تردید نگریست؛ زیرا میل به خلاف‌گویی در سخنان او کم نیست. او در همان مصاحبه چنین ادعا می‌کند که از سال ۵۰ با سازمان در تماس بوده است. حال آن که در هیچ‌یک از بازجویی‌ها، از جمله بازجویی‌های پرویز نویدی، کامبیز پوررضایی و ... نامی از او برده نشده است. بلکه حتی، برادرش علی دبیری فرد در بازجویی‌های سال ۱۳۵۲ خود، با آن که از افراد مختلفی مانند خشایار سنجر، پرویز نویدی، بهروز گودرزیان، علی روحانی، حمیدرضا نعیمی برغانی، منصور زاهدی، مهدی فتاپور، انوشیروان لطفی، رضی‌الدین تابان، محمود نمازی نام می‌برد؛ هیچ اشاره‌ای به نام برادرش ندارد. فقط درباره او می‌نویسد که مهندس مکانیک است و در قزوین مشغول کار می‌باشد. خواهر او سولماز نیز هنگامی که قصد داشت در دفتر فرح پهلوی مشغول کار شود؛ هیچ‌گونه مطلبی دایر بر فعالیت‌های سیاسی این برادرش یعنی محمدرضا بیان نمی‌کند. البته از پاسخ شتابزده حیدر به پرسش‌گر نیز می‌توان دریافت که او اطلاعی از حوادث و وقایع آن دوران نداشته و ادعاهای او بیشتر لافی است در غربت. شاید اصرار بیش از حد «حیدر» برای پوشاندن هویت واقعی خود ناشی از همین سابقه دروغینی باشد که برای خود جعل کرده است.

اما، بازگردیم به بازجویی‌های حسن فرجودی و سرنوشت مبهم او.

۱. نشریه آرش، گفت‌وگو با حیدر درباره کتاب شورشیان آرمانخواه، ص ۴.

در تاریخ ۵۰/۷/۲۳، متعاقب آتش گرفتن تیرهای چوبی تزیین شده به نوارهای سه‌رنگ و عکس محمدرضا پهلوی در یکی از جاده‌های خاکی که به دهات شهرستان لنگرود منتهی می‌شد؛ و سپس آتش‌سوزی در فرمانداری شهرستان لنگرود در تاریخ ۵۰/۸/۳، با تحقیقات مقدماتی، ساواک به حسن فرجودی و احمد غلامیان لنگرودی مشکوک شد و آنان را دستگیر نمود. احمد غلامیان و حسن فرجودی به سه سال حبس محکوم شدند. فرجودی در اولین دستگیری خود اعتراف می‌کند:

پس از اخذ دیپلم در دبیرستان ملی اسلامی لنگرود مشغول تدریس شدم در این موقع واقعه سیاهکل پیش آمد و از جریان آن باخبر شدم چون منحرف شده بودم تصمیم گرفتم به کوه بروم شاید چند نفر از بازماندگان شبکه جنگل باشند و با آنها آشنا شوم اعمال آنان را از نزدیک بینم و با این افراد همکاری کنم البته من افراد شبکه جنگل را نمی‌شناختم و این کار را انجام دادم سپس به وسیله اهالی محل دستگیر شدم و مرا به ژاندارمری رودسر آوردند و در آنجا پس از تحقیق و رسیدگی آزاد شدم.^۱

یک روز بعد از آزادی فرجودی در سال ۱۳۵۳، احمد غلامیان به دیدن او می‌رود. آنها درباره ادامه فعالیت‌های سیاسی با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند و نهایتاً تصمیم می‌گیرند برای ارتباط با چریک‌های فدایی تلاش کنند. چند ماه بعد، حسن فرجودی در خیابان کهن واقع در تهران فرهاد صدیقی پاشاکی را که در زندان با یکدیگر آشنا شده بودند، می‌بیند.

صدیقی پاشاکی در سال ۱۳۵۰، در حالی که دانشجوی سال سوم رشته علوم تربیتی دانشکده ادبیات بود، به خاطر عضویت در یک محفل کمونیستی، دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. او پس از آزادی در شهریور ۵۳ به چریک‌های فدایی خلق پیوست. بنا به اظهار بهمن روحی‌آهنگران، چون صدیقی پاشاکی

۱. حسن فرجودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۷۸۴۹.

زندان رفته بود و زندانیان سیاسی را می‌شناخت، مسئولیت بررسی وضعیت زندانیان آزادشده را به منظور جذب آنان بر عهده گرفت.^۱ همچنین، قسمتی از آموزش ایدئولوژیکی اعضای گروه، بر عهده پاشاکی بود.

پس از ضربه‌هایی که گروه در استان مازندران متحمل شد، پاشاکی به اتفاق صمد و سهراب شکری‌پور، که اعضای علنی گروه بودند، از آنجا گریخت و به تهران آمد.

ملاقات اتفاقی فرجودی با صدیقی پاشاکی، به دیدارهای بعدی منتهی می‌شود. فرجودی خواست خود مبنی بر تماس با سازمان را با او در میان می‌گذارد و پاشاکی نیز اظهار می‌دارد که با سازمان در ارتباط است. فرجودی همچنین قراری را نیز از صدیقی پاشاکی برای احمد غلامیان می‌گیرد، تا وی نیز با سازمان مرتبط گردد. پس از مدتی صدیقی پاشاکی او را به ملاقات کسی برد که فرجودی بعدها فهمید که علی‌اکبر جعفری بوده است. در ملاقات بعدی جعفری او را چشم بسته به خانه‌ای می‌برد که فاطمه حسن‌پور نیز در آنجا حضور داشت. جعفری به آنان گفت که فردا باید به ساری بروند و فرجودی و فاطمه حسن‌پور راهی ساری شدند. بعد از ظهر آن روز طبق قرار قبلی، مجدداً جعفری را ملاقات کردند. جعفری فردی را به عنوان مسئول به آنان معرفی کرد. فرجودی بعدها فهمید، نام اصلی این فرد محمد حسینی حق‌نواز بوده است. فاطمه حسن‌پور و فرجودی به خانه تکی حق‌نواز رفتند و پس از چند روز جستجو، خانه‌ای اجاره کرده و به آنجا منتقل شدند. مدتی بعد نیز جهانبخش پایداری به جمع آنان اضافه شد. پس از چند ماه این تیم تقسیم گردید. فرجودی و فاطمه حسن‌پور به خانه‌ای در گرگان رفتند. سه نفر دیگر نیز در آن خانه بودند. مسئول آنان عبدالله سعیدی بیدختی بود. پس از آن که عبدالله سعیدی بیدختی در بازگشت از تهران به گرگان، در روز ۵۴/۴/۲۰ در مقابل پاسگاه پلیس راه نوکنده، مورد ظن مأمورین

۱. بهمن روحی‌آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۴۸۰۵، بازجویی شفاهی درباره فرهاد صدیقی پاشاکی.

واقع و سیانور خود را جوید و کشته شد؛ آنان خانه را تخلیه کرده و به منزل تکی یکی از افراد تیم با نام مستعار «محسن» رفتند.

چند روز بعد، شمسی نهانی به تهران رفته و به همراه بهمن روحی آهنگران بازگشت. روحی آهنگران آنان را با خود به تهران برد و پس از آن که احتمال کشته شدن عبداللہ سعیدی بیدختی قطعی شد، مجدداً به گرگان بازگشتند. چند ماه بعد، فرجودی و فاطمه حسن پور و «محسن» به آمل منتقل شدند. مسئول آنان فرهاد صدیقی پاشاکی بود. مدتی بعد نیز علی رحیمی علی آبادی به جمع آنان اضافه شد. در این زمان فرجودی مسئول دو عضو علنی یعنی حسینعلی شریعت پناهی و عابدینی شد. آنها که هر دو بابل بودند، در فریدون کنار خانه‌ای اجاره کردند و فرجودی به آنجا رفت و آمد می‌کرد. شبی که تیم‌های گرگان، آمل و ساری ضربه خوردند، حسن فرجودی، در خانه این دو نفر بود. فرجودی پس از اطلاع از ضربات وارده به شاخه شمال، به همراه فردی با نام مستعار احمد که او را به تازگی از تهران به شمال فرستاده بودند و در خانه فریدون کنار زندگی می‌کرد، به تهران برگشت و سر قرار فردی به نام تاری حاضر شد.

بعدها حسن فرجودی با مشاهده دفترچه عکس‌های متواریان به یاد آورد که احمد، همان تورج اشتیری تلخستانی است و تاری نیز بی‌شبهت با فرزاد دادگر و اصغر (جعفر) پشامی نمی‌باشد. تاری آن دو را با چشمان بسته به منزلی برد. یک هفته بعد، آن خانه تخلیه شد و به خانه دیگری رفتند. نستر آل‌آقا نیز به این خانه رفت و آمد می‌کرد. بعد از یک ماه فرجودی مجدداً به حق‌نواز تحویل داده شد و به اتفاق به مشهد رفتند و یک تیم آموزشی تشکیل دادند که فردی با نام مستعار مصطفی و دو دختر با نام‌های مستعار مریم و نرگس که گاه مهرنوش و لیلا هم نامیده می‌شدند در آنجا بودند. بعد از مدتی، احمد غلامیان که مسئول تیمی در مشهد بود؛ به همراه تیمش به تهران منتقل شد و یک عضو علنی به نام جواد غفاریان را به فرجودی سپرد.

چند روز پس از کشته شدن حق‌نواز در تهران، احمد غلامیان توسط غفاریان با فرجودی تماس گرفت. طی چند روز افرادی با نام‌های مستعار علی، عباس،

سیمین [صبا بیژن‌زاده] و عسگر، توسط غلامیان به فرجودی معرفی شدند. مدتی بعد تصمیم به تجزیه این تیم گرفتند. فرجودی، سیمین و عباس به تهران منتقل شدند. در سفری که فرجودی به تهران داشت، سیمین او را به مدرسه راهنمایی فرمانیه واقع در خیابان آذربایجان برد. اتاقی از این مدرسه توسط یکی از دختران علنی و به عنوان مسافر تهیه شده بود. پس از گذشت دو - سه هفته، یکی از دختران علنی به اتفاق دختر دیگری خانه‌ای در خیابان ملکی، واقع در میدان وثوق با هویت اصلی [مریم بانو سپهری رهنما و رفعت معماران بنام] اجاره کردند. سیمین، حسن فرجودی را به عنوان مسئول به آن خانه برد.

پیش از آن که فرجودی به تهران منتقل شود، محمد حسینی حق‌نواز، فرد علنی دیگری به نام جواد امیری دره‌ای را به فرجودی معرفی کرد تا در صورت عدم تماس، فرجودی بتواند از طریق جواد غفاریان با جواد امیری دره‌ای تماس حاصل کند. فرجودی پس از تماس با امیری دره‌ای توانست با دو نفر دیگر به نام‌های محمود بهکیش و حمید ژیان ارتباط برقرار کند.

حمید ژیان از نظر فرجودی «عنصر خوبی نبود» و «چیزی سرش نمی‌شد» و حتی از نظر او «بیشتر به یک آدم روانی شباهت داشت» به طوری که فرجودی ناراحت بود؛ از اینکه با این آدم روبرو شده و با او صحبت می‌کند.^۱ او حتی، نظر مساعدی نسبت به محمود بهکیش و امیری دره‌ای نداشت: «چون این‌ها آدم‌های ضعیفی بودند که سرگردان بودند چکار کنند».^۲

این دو از آغاز با مشی گروه همراهی نداشتند. چون درستی مبارزه مسلحانه برای ژیان و بهکیش مسئله بود، قرار می‌شود «بهکیش ۶ ماه مطالعه کند در ارتباط با گروه و تصمیم بگیرد».^۳

۱. حسن فرجودی، همان، تک‌نگاری درباره حمید ژیان.

۲. حسن فرجودی، همان.

۳. حسن فرجودی، همان.

ارتباط گروه با ژیان به حالت تعلیق درآمد؛ ولی محمود بهکیش مخفی و به تهران اعزام شد. ادامه ارتباط جواد غفاریان به احمد غلامیان و ارتباط امیری دره‌ای به علی [کیومرث سنجری] سپرده شد. فرجودی و سیمین نیز به تهران آمدند.

فرجودی برای انتقال افراد و وسایل و کتاب میان مشهد و تهران در رفت‌وآمد بود. از جمله «عسگر» را با خود به تهران آورد و به سیمین تحویل داد. در تهران نیز سیمین آدرس رضا غبرایی را که در شرکتی در کرج به کار اشتغال داشت به فرجودی داد. فرجودی نیز با او تماس گرفت و در نتیجه گفت‌وگو، رضا غبرایی نیز مخفی شده، به عضویت تیم فرجودی درآمد. فرجودی و غبرایی قرار بود در امور تئوریک سازمان کار کنند.

هر بار که فرجودی به مشهد می‌رفت، با علی هم دیدار می‌کرد و چشم بسته به خانه او می‌رفت. علی مسئول تیم مشهد بود. به گفته فرجودی «تیم علی ۴ نفر بودند که اعضایش عبارت بودند از علی و غلامیان و لیلا و فاطمه». فرد دیگری نیز به نام /سکندر [سیامک اسدی‌ان؟] با چشم بسته به این خانه رفت‌وآمد می‌کرد. فرجودی در آخرین سفر خود به مشهد، هدایتی را که به تازگی به گروه پیوسته بود همراه داشت تا او را به علی بسپرد؛ ولی در همان بدو ورود به مشهد گرفتار شد.

گفتیم که محمدرضا هدایتی و حسن فرجودی در مورخ ۵۵/۱۰/۱۶ در خیابان طبرسی مشهد دستگیر می‌شوند. در تاریخ ۵۵/۱۰/۱۹ ساواک مشهد طی نامه شماره ۴۹۸۵ / ه ۱ به ساواک تهران گزارش می‌دهد:

حسن فرجودی که علیرغم شکستن استخوان پا بر اثر تیراندازی و خوردن سیانور تا این لحظه زنده مانده لیکن کوچکترین مطلبی اظهار ننموده و آخرین نظر کمیسیون پزشکی حاکی است که به علت نخوردن غذا حال عمومی او با توجه به اینکه به وسیله سرم تغذیه می‌گردد رضایت بخش نمی‌باشد استنباط این سازمان این است که فرجودی اطلاعات بسیار زیادی از گردانندگان گروه در تهران و مشهد دارد لیکن تاکنون حتی از گفتن نام خود امتناع نموده است.

تلاش این سازمان این است که حال مزاجی فرجودی تا حدودی بهبودی حاصل کند تا نسبت به بازجویی از وی اقدام شود زیرا هرگونه فشار به نامبرده امکان تسریع در مرگ او را دارد. شیخان.^۱

با بهبود نسبی حال فرجودی، در فضای بازجویی، زبان او نیز گشوده می‌شود و مطالب سودمندی در اختیار بازجویان قرار می‌دهد. بخشی از این اطلاعات همان بود که درباره پیشینه و فعالیت‌هایش نقل کردیم. در تئنگاری‌های دیگر، اعترافات او متوجه فعالیت‌های سازمان است. متأسفانه این اعترافات فاقد تاریخند. بازجو از اطلاعات او درباره ترور «ناهدی» پرسش می‌کند. او می‌نویسد:

من در تهران در پایگاه طاری چشم بسته بودم که نستر آل آقا آمد و گفت یک ساواکی را در مشهد اعدام کردیم و ۲ یا ۳ ماه بعد مرا به حق‌نواز تحویل دادند که به مشهد آمدم و در مشهد احمد غلامیان را دیدم که مسئول یک شاخه بود و من چند هفته‌ای در خانه‌شان چشم‌بسته بودم تا اینکه افرادی که با من قرار بود یک تیم تشکیل بدهیم خانه بگیرند در همین جا بود که غلامیان گفت من و حق‌نواز بودیم و بعد از شناسائی با موتور این عمل را انجام دادیم. بیشتر صحبت روی این موضوع بود که ناهیدی بعد از اینکه حق‌نواز یک رگبار به او بست هنوز زنده بود و می‌خواست با کلتش تیراندازی کند که دوباره به ناهیدی تیراندازی می‌کنند و علت اینکه ناهیدی برای این عمل انتخاب شد دلیلش را این می‌گفتند که دانشجویان و کارگران اعتصابی را شکنجه می‌کرد و از این نظر معروف بود در میان دانشجویان یا کارگران دستگیر شده به همین خاطر او را اعدام کردیم و بعد که اعلامیه اعدام ناهیدی چاپ شد من مسئول یک شاخه آموزش در مشهد بودم که حق‌نواز مسئول ما بود تعدادی از این اعلامیه‌ها را برای ما آورد که ما یک بخش کن ساختیم و تعداد ۹۰ عدد از این اعلامیه را جلوی دبیرستان ابن یمین در مشهد بخش کردیم و حدود ۲۰ یا ۳۰ عدد هم برای جواد غفاریان بردیم که بخش کند.

۱. حسن فرجودی، همان.

حق نواز صحبت می کرد که اعدام ناهیدی از طرف دانشجویان و کارگران و مردم مشهد تأیید شده است و مردم عکس العمل مثبت نسبت به این عمل داشته اند.^۱

شاید این اطلاعات از دید «حیدر»، یا امثال او، سوخته و غیرمفید بود. اما نه تنها چنین نبود، بلکه او در ادامه اعترافات، اطلاعات دیگری نیز به دست می دهد. بازجو از او در مورد وضعیت غلامیان لنگرودی پرسش می کند و او نیز می نویسد:

تا پیش از دستگیری من احمد غلامیان مسئول مشهد بود، و در همان خانه ای که من چشم بسته می رفتم یعنی خانه ای که علی مسئول آن شاخه بود زندگی می کرد یعنی در حین اینکه عضو شاخه علی بود مسئول مشهد هم بود من وقتی از تهران به مشهد منتقل شدم احمد غلامیان را دیدم که می گفت از اول مخفی شدن در مشهد بوده است ولی بعد از منتقل شدن به مشهد بعد از عید ۵۵ با شاخه اش به تهران منتقل شدند و چند ماهی در تهران بودند تا ضربات تیرماه که دو یا ۳ روز بعد از ضربات از طریق جواد غفاریان با من تماس گرفت چون جواد غفاریان ارتباطش بیش از من با غلامیان بود و غلامیان هنگام انتقال به تهران او را تحویل من داد از غلامیان این را می دانم که در برنامه اعدام ناهیدی شرکت داشته و بعد از ضربات من که در تهران بودم و بین تهران و مشهد رفت و آمد می کردم غلامیان با یک پاسبان در مشهد درگیر شده بود و او را کشته بود و کلت او را برداشته بود و قرار شده بود که من دیگر به مشهد نیایم چون می گفتند پلیس می فهمد که غلامیان بوده و در نتیجه رد تو و غلامیان را در مشهد دارد و قرار بود که غلامیان هم از مشهد برود ولی بعد از مدتی نتیجه گرفتند که این کار فعلاً عملی نیست و کسی را ندارند به جای غلامیان در مشهد بگذارند و به جای من هم کسی را نداشتند که رفت و آمد بکند و چون وسایل منتقل شدنی نیز داشت تمام می شد خودبخود رفت و آمد

۱. حسن فرجودی، همان.

من نیز تمام می‌شد موقعی که من از تهران به مشهد آمدم و دستگیر شدم غلامیان در مشهد بود به نظر من بعد از دستگیری من از مشهد می‌رود.^۱

بازجو در مورد شاخه انتشارات گروه پرسش می‌کند؛ او می‌نویسد:

شاخه انتشارات در مشهد بود که همان شاخه علی بود که علی و احمد غلامیان و دو دختر لیلا و فاطمه و اسکندر بودند و وسایل انتشارات عبارت بود از دستگاه تایپ و پلی‌کیپی و یک دستگاه چاپ که اعلامیه‌ها را چاپ کردند و من اعلامیه‌ها را از علی تحویل می‌گرفتم و به تهران می‌بردم و دوبار هم اسکندر کتاب و اعلامیه به تهران آورد و از شاخه انتشارات در تهران خبری ندارم.^۲

فرجودی همچنین مشخصات ظاهری افراد را توضیح می‌دهد:

علی (سرشاخه «گروه» مشهد) فردی قدبلند و نسبتاً چاق، موشکی کوتاه، صورت گرد، ابروان باز با کمی سیل، سیمین در تهران است و مسئول شاخه ما بود، بلند قد است و اندام متوسط و موهای مشکی و چشم باریک و به نظر من تهرانی است و گواهی‌نامه رانندگی هم دارد. مرضیه جنوبی است و کارمند اداره آموزش و پرورش بود لاغر اندام و موهای مشکی و لیلا قد متوسط و لاغر اندام و تهرانی است. هم کارمند اداره آموزش و پرورش بود و ترک بود قد متوسط و با اندام متوسط و عسگر بیچه مشهد بود و قد از ۱۷۰ متر [سانتی‌متر] بیشتر است با اندام متوسط و موهای کوتاه و مشکی صاف بود. اسکندر جنوبی است با موهای مشکی و صاف و نسبتاً بلند و اندام متوسط و طاری هم جنوبی است لاغر اندام است و قد متوسط و موهای مشکی و کوتاه. احمد به نظرم کرمانشاهی بود قد از ۱۷۰ بیشتر و اندام متوسط و موهای کوتاه و مشکی.

۱. حسن فرجودی، همان.

۲. حسن فرجودی، همان.

هرچند این اطلاعات می‌توانست نادرست بوده، یا سودی برای ساواک نداشته باشد؛ اما دربارهٔ اظهارات او در خصوص علی [کیومرث سنجری] چه می‌توان گفت؟ این اطلاعات هم صحیح بود و هم برای کمیته مشترک سودمند. او همچنین می‌نویسد، سازمان پس از دریافت ضربه‌های متوالی وضعیت مساعدی نداشته و سعی می‌نماید با جلب اعضای جدید و آموزش و تهیه تدارکات جبران ضربات وارده را بنماید. در مورد انجام عملیات، شورا از اعضا نظرخواهی نموده و فرم نظرخواهی نیز برای علی [کیومرث سنجری] ارسال شده است.

وضعیت مبهم فرجودی

متعاقب اعترافات فرجودی دربارهٔ جواد غفاریان، بامداد روز ۵۵/۱۱/۱۶ او هم دستگیر می‌شود. به گفتهٔ غفاریان، او در زندان شهربانی مشهد با مصطفی حسن‌پور آشنا شد. با آزادی از زندان، در تابستان ۱۳۵۳، مجدداً حسن‌پور را در خیابان می‌بیند. سه ماه بعد، حسن‌پور او را به حق‌نواز وصل می‌کند و چند ماه بعد نیز حق‌نواز او را به هادی (احمد غلامیان) معرفی می‌نماید. چندی بعد، در اختیار فرجودی قرار گرفته و از آن طریق به علی معرفی شده و به اتفاق مطالعه داشته‌اند تا اینکه علی به او پیشنهاد مخفی شدن می‌دهد. ولی او، این پیشنهاد را به خاطر بیماری مادرش نمی‌پذیرد.

برابر گزارش شیخان، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ به تاریخ ۵۵/۱۰/۳۰ و با شماره ۲۲۱۲۹ / ه ۱: «... فرجودی با توجه مستمری که در خلال درمان در بیمارستان به عمل آمده آمادگی کامل خود را جهت هرگونه همکاری و گشت‌زنی و شناسایی و معرفی افراد گروه جلب و صریحاً اظهار می‌دارد با تذکراتی که در خلال مصاحبه انجام گردیده و چندین روز تفکر به این نتیجه رسیده است که چرا تاکنون در صف خرابکاران قرار گرفته و برای جبران خطای گذشته حاضر به هرگونه فداکاری می‌باشد و با

توجه به اینکه با حدود ۱۲ نفر از افراد عضو سازمان عملاً و یا از نظر قیافه آشنایی کامل دارد آنها را و همچنین دیگر افراد مشکوک را در گشت‌زنی معرفی خواهد کرد به همین جهت و به منظور استفاده از وجود شخص مذکور و ارزیابی صداقت وی در نظر است نامبرده در یکی از اتومبیل‌های گشت‌زنی مستقر و دو اکیپ دیگر کمیته نیز آماده عملیات و کنترل مناطق و افراد مشکوک و یا کسانی که توسط نامبرده معرفی می‌گردند بوده و از وجود این شخص در جهت شناسایی عوامل خرابکار استفاده و به وی تذکر و تضمین داده شده است چنانچه اقدامات وی در خصوص معرفی عوامل خرابکار صادقانه و ثمربخش باشد و اعضای مربوط را معرفی نماید در مورد وی تا مرحله ترخیص تسهیلات لازم فراهم و نظرش تأمین خواهد شد.^۱

در تاریخ ۵۵/۱۱/۲۱ ساواک مشهد به ادارات کل ۳۸۱ و ۳۱۱ تلگراف ذیل را با شماره ۲۳۳۴۲ / ه ۱ مخابره می‌کند:

با توجه به اینکه مراحل بازجویی از حسن فرجودی عضو دستگیر شده در مشهد خاتمه یافته و آمادگی همکاری لازم جهت شرکت در گشت‌زنی ندارد و از طرفی اطلاعات وی از افراد گروه در تهران حائز اهمیت است مقرر فرمایند نسبت به اعزام وی به کمیته مرکز وسیله شهربانی نظریه اعلام دارند. شیخان^۲

پرویز ثابتی ذیل این تلگراف می‌نویسد: «با افرادی که برای آموزش می‌آیند همراه آنها بیاید. وسیله آقای ناصری به مشهد گفته شد ۳۵/۱۱/۲۵ [۵۵]» اما سرنوشت فرجودی در ابهام قرار گرفته است. چریک‌های فدایی اعتقاد دارند که او کشته شده است. هم‌چنان که یادآوری کردیم «حیدر» اعتقاد دارد که او بدون آن که سخنی بگوید در زیر شکنجه کشته شد. ولی اسناد موجود اطلاع دیگری به دست می‌دهند.

۱. حسن فرجودی، همان.

۲. حسن فرجودی، همان.

دیدیم که حسین چونخاچی نیز در سال ۵۴ توانست با این ترفند و با قبول همکاری از زندان آزاد شدن او مجدداً به گروه ملحق شود؛ اما این بار موضوع کاملاً متفاوت است. فرجودی با جلب اعتماد کمیته مشترک توانست آزاد شود، ولی از زمان آزاد شدن او اطلاعی در دست نیست. در گزارشی که از سوی ۳۸۳ و در اول خرداد ماه ۱۳۵۷ تهیه شده آمده است:

مشارالیه بعد از آزادی از زندان ضمن یک تماس تلفنی و در مورد محل تردد عناصر گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق اطلاعاتی در اختیار گذارد که این اطلاعات به موقع بهره‌برداری و برای شناسایی و رسیدن به اعضای مخفی و متواری مورد استفاده قرار گرفته است و شخص مذکور برای برقراری ارتباط با عناصر باقیمانده گروه مسافرت‌هایی به شمال، اصفهان و مشهد نموده است وی طی یک تماس مجدد تلفنی اعلام داشت با یکی از افراد در تهران ملاقات نموده و قرار است به گروه وصل شود و بعد از آن تاکنون ارتباطش قطع گردیده است و در بررسی‌های معموله مشخص گردید که یاد شده پس از برقراری ارتباط مخفی شده است.

نظریه: با توجه به موارد فوق چون مشارالیه مخفی گردیده استدعا دارد در صورت تصویب چنانچه اجازه فرمایند عکس وی تکثیر و در دفترچه متواریان ثبت شود.^۱

متعاقب این گزارش، ساواک طی نامه‌ای در تاریخ ۵۷/۳/۱۶ به تیمسار ریاست شهربانی کشور درخواست می‌کند: «خواهشمند است دستور فرمائید به کلیه واحدها اعلام نمایند چنانچه نامبرده بالا مشاهده گردید وی را دستگیر و در اختیار سازمان اطلاعات و امنیت محل قرار دهند.»

همچنین در نامه دیگری به تاریخ ۵۷/۳/۲۵ و به شماره ۷۲۰۶ - ۳۱۲۳ / ۳۸۲ از اداره کل سوم به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران، درباره حسن فرزند آقا جان شهرت فرجودی شماره شناسنامه ۱۷ لاهیجان متولد ۱۳۲۰ اعلام می‌کند:

۱. حسن فرجودی، همان.

«... و متعاقباً مورخ ۲۵۳۵/۱۰/۱۰ پس از یک برخورد مسلحانه با مأمورین کمیته مشترک ضد خرابکاری خراسان دستگیر و با تعهد همکاری مرخص گردیده لیکن مشارالیه از حضور در محل‌های قرار خودداری کرده است لذا با ایفاد تعداد ده قطعه عکس نامبرده بالا با توجه به اینکه احتمال فعالیت مجدد در جهت اهداف گروه‌های خرابکار از طرف وی متصور می‌باشد خواهشمند است دستور فرمائید منابع و همکاران افتخاری را به نحو مقتضی توجیه نموده و در صورت کسب هرگونه خبری مراتب را اعلام دارند.»^۱

البته در گزارش فوق، تاریخ دستگیری وی ۱۰ دی ماه، قید شده است. در حالی که او ۱۶ دی ماه دستگیر شد. می‌توان حدس زد که فرجودی پس از تماس مجدد با گروه طی یک درگیری و به طور ناشناس کشته شده باشد. حدس دیگر آن است که او نیز مانند اورانوس پورحسن، بدون اطلاع سازمان به زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای روی آورده باشد.

پرده‌ای از رابطه چریک‌های فدایی خلق با مجاهدین

در میان اسناد و مدارک هدایتی و فرجودی، یک نامه و یک بخشنامه درون سازمانی به به دست می‌آید که در بازجویی، محمدرضا هدایتی از وجود آن و محتویات و نوشته‌های مکشوفه ابراز بی‌اطلاعی می‌کند و حاضر نمی‌شود مسئولیت نگه‌داری از آن را به عهده گیرد. هدایتی در بازجویی تأکید می‌کند که آنها مربوط به حسن فرجودی است و فقط شناسنامه و کارت شناسایی متعلق به وی است:

رفقا

برنامه شش ماهه‌ی سازمان که مدت یکماه و نیم از تدوینش می‌گذرد در بین رفقا مورد بحث قرار گرفته و انتقاداتی به بعضی از قسمتهای آن شده است. لذا شورای سازمان لازم دید که نظر رفقا را در مورد برنامه شش ماه به ویژه

۱. حسن فرجودی، همان.

مسئله انسجام عملیات در این دوره جویا شود. به همین جهت رفقای نظریاتی به برنامه مذکور دارند ضروریست در ظرف ۱۵ روز نظر خودشان را به شورا ارسال دارند تا پس از بررسی و جمع‌بندی نظریات رفقا، تصمیم نهائی در مورد برنامه گرفته شود.

شورای سازمان

۱۳-۱۰-۵۵^۱

تاریخ ۵۴/۱۰/۱۲

بخش‌نامه درون سازمانی

به دنبال مذاکرات با مجاهدین جدید و با توجه به پیشنهاد ارائه شده در «تبلیغ مسلحانه شماره ۱» از طرف سازمان ما پیشنهاد شد که یک نشریه برای بحث درون دو سازمان بوجود آید. به طوری که تمام رفقای دو سازمان حق شرکت آزاد و بی‌کنترل در مباحثات این نشریه را داشته باشند. ولی مجاهدین جدید با این نظر مخالفت کردند و معتقد بودند که این شیوه‌ی مباحثه لیبرالیستی و ناشی از دمکراتیسم افراطی می‌باشد و پیشنهاد کردند که یک هیئت تحریریه مشترک مطالب این نشریه را کنترل کند که با اعتقاد ما با توجه به تمایلات و مصالح رهبری مجاهدین جدید این کنترل می‌تواند از گسترش یک بحث خلاق جلو بگیرد. لذا آخرین پیشنهاد ما این خواهد بود که مقالات پس از کنترل توسط کمیته‌های کنترل در دو سازمان در نشریه بحث لازم‌الانتشار باشند. به این صورت مقالاتی که ما بخواهیم منتشر شود حتماً باید در نشریه بیاید و منوط به نظر مجاهدین نخواهد بود همانطور مقالاتی را که آنها بخواهند به چاپ برسانند به همین صورت خواهد بود.

بنابراین با توجه به اینکه قصد ما ایجاد یک بحث انتقادی سازنده است از رفقا می‌خواهیم که مقالات خود را که حاوی انتقادات و سؤالات از جنبه‌های

۱. حسن فرجودی، بایگانی اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۷۸۴۹، ص ۵۲.

مختلف زندگی سیاسی مجاهدین در گذشته، حال و آینده است تنظیم کنند و در اختیار سازمان قرار دهند که پس از کنترل به نشریه بحث داده شود. کنترلی که کمیته ویژه سازمان بر این مطالب خواهد کرد به عبارت زیر خواهد بود:

- ۱- حذف اتهامات و تهمتها
 - ۲- حذف قسمتهائی که در آن قضاوت‌های نادرست صورت گرفته
 - ۳- حذف قسمتهائی که حالت مشاجره‌ای ایجاد می‌کند و جنبه‌های تحقیر کننده و تحریک کننده دارد.
 - ۴- حذف قسمتهائی که در آن اطلاعات نادرست و فاکت‌های با برداشت نادرست ارائه شده است.
- با توجه به موارد فوق از رفقا می‌خواهیم که مقالات سئوالی و انتقادی خود را در نهایت دقت/ خلوص نیت و صمیمیت و همچنین با نهایت احساس مسئولیت انقلابی و قاطعیت کمونیستی تهیه کنند.
- هدف ما وصول به واقعیت امر و کشف ماهیت حرکت جدید مجاهدین و تحلیل علمی این حرکت می‌باشد تا بتوانیم پروسه رشد آن را در آینده پیش‌بینی کنیم. ما وظیفه داریم که نسبت به این مسئله وقوف کامل داشته باشیم. به همین علت سئوالات زیادی از مجاهدین جدید داریم و همچنین انتظار داریم که به انتقادات ما پاسخ دهند هدف ما چیزی جز وصول به حقیقت نیست بنابراین در نهایت متانت و صداقت و همچنین احساس مسئولیت ایدئولوژیک باید مسایل خود را مطرح سازیم.^۱

ارتباط دو سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی در طی این دوران با فراز و فرودهایی توأم بود.

پیش از آن، مدتی اردشیر داور - البته نه رسماً - حلقه اتصال دو گروه بود و مدتی نیز این نقش را مصطفی شعاعیان ایفا می‌کرد. همان‌گونه که در حادثه کشته شدن شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی ملاحظه کردیم گفته شد

۱. حسن فرجودی، همان.

مجاهدین خلق از طریق شنود دستگاه‌های بی‌سیم کمیته مشترک از موضوع لو رفتن محل قرار مطلع شدند و چون این قرار مربوط به آنان نبود، احتمال دادند که باید مربوط به چریک‌های فدایی باشد. بنابراین حمید اشرف را در جریان لو رفتن قرار، گذاشتند. معلوم نیست این نظر تا چه اندازه درست است. زیرا چریک‌ها پیش از این رادیویی داشتند که به «رادیو کمیته» معروف بود و در خانه خیابان شترداران قرار داشت.

صرف‌نظر از همکاری‌هایی که دو سازمان مخفی و مسلح در زمینه تبادل اخبار امنیتی و یا تبادل جنگ‌افزار داشتند، تلاش‌هایی نیز برای ایجاد وحدت صورت پذیرفت. خصوصاً آن که پس از تصفیه‌های خونین درون سازمان مجاهدین خلق و حذف افراد مذهبی، چون رهبری این گروه در اختیار عناصر مارکسیست - لنینیست قرار گرفته بود، تلاش برای وحدت دو گروه مارکسیست - لنینیست می‌توانست معنا یابد.

مارکسیست‌هایی که با تصفیه باقیمانده افراد مذهبی، کنترل سازمان مجاهدین خلق را به دست گرفته بودند در بیانیه اعلام مواضع خود که در سال ۱۳۵۴ انتشار یافت، تشکیل جبهه واحد توده‌ای را پیشنهاد دادند. این جبهه واحد توده‌ای پیشنهاد شده الزاماً به معنای وحدت دو سازمان مورد نظر نبود. بلکه آنان می‌خواستند «تمام مارکسیست - لنینیست‌های واقعی، تمام نیروهای مبارز مذهبی، دمکرات‌های انقلابی، نیروها و نمایندگان جنبش‌های مسلح روستایی» را در این «جبهه» سازمان دهند.

آشکار بود که این دعوت، با استقبالی مواجه نگردد زیرا کارنامه «بیانیه‌نویسان» بسیار تیره بود. حتی چریک‌های فدایی که پیش‌تر نشست‌هایی در سطح مرکزیت با این «مجاهدین جدید» داشتند ناگهان اعلام کردند «مسئله تشکیل جبهه در شرایط کنونی منتفی است»^۱

عقب‌نشینی چریک‌ها دو علت می‌توانست داشته باشد:

۱. نشریه نبرد خلق، شماره ۶، مرداد ۱۳۵۴.

- ۱- بدنمایی بیش از اندازه کودتاچیان سازمان مجاهدین در محافل مبارزاتی
- ۲- پرهیز از تصفیه‌های بعدی که می‌توانست موجودیت چریک‌ها را به مخاطره افکند.

اما، عقب‌نشینی تاکتیکی چریک‌ها دوامی نداشت، مرکزیت دو سازمان در اوایل سال ۱۳۵۵ مجدداً بر سر میز مذاکره نشستند تا «وحدت» را بار دیگر پی بگیرند.

اگرچه وحدت هیچگاه حاصل نشد، ولی موضوع آن گه‌گاه مطرح می‌شد و همکاری دو سازمان در حد تأمین نیازهای تسلیحاتی همچنان برقرار بود. پس از کشته شدن حمید اشرف، بار دیگر مکاتبات بین دو سازمان از سر گرفته شد. در این مکاتبات، درباره «وحدت» و موانع آن سخن به میان آمد. چریک‌های فدایی در نامه‌ای بدون تاریخ به مجاهدین «جدید» نوشتند:

رفقا!

پس از ضرباتی که اخیراً به سازمان ما وارد شد، ضروری‌ترین کار و اقدام سازمانی ما بازسازی و سازماندهی بود که در برنامه کار سازمان قرار گرفت، این امر بنحوی روشن است که انجام چنین کاری به طور عملی در این فاصله برای ما امکان پذیر نبوده است.

به نظر ما با توجه به مسایل فوق در چنین شرایطی ما تنها می‌توانستیم درباب مسایل تاکتیکی صحبت و همکاری داشته باشیم و نظر سازمان شما هم می‌بایست در آن موقع فقط کمک و همکاری باشد نه چیز دیگری از قبیل بحث و مذاکره و بررسی و تحلیل مسایل مختلف و ضربات و ... بدلیل اینکه هنوز هیچگونه فاکت مشخص و تعیین کننده‌ای برای بررسی و تحلیل این وقایع وجود نداشت. همچنین راجع به مذاکرات سیاسی دو سازمان در زمینه وحدت و تشکیل جبهه واحد توده‌ای می‌بایست بر پایه همان اصول و روش طرح شده در قبل بین دو سازمان انجام گیرد. نامه‌های بعدی شما و اصرار و درخواستهایی که رفیق رابط شما از رفیق رابط ما در مورد (بررسی و تحلیل ضربات و اثرات آن) کرده است بدلائیل فوق درست و منطقی نبوده است.

و اما راجع به نامه‌ای که درباره ادامه مذاکرات مربوط به مناسبات دو سازمان و مسئله وحدت برای ما نوشته‌اید و نکاتی را تذکر داده‌اید، ابتدا به جواب این نکات پرداخته و سپس سیاست و تصمیم سازمان را در مورد مسئله وحدت روشن خواهیم کرد.

جواب تذکر چند نکته: سازمان ما از ابتدا شروع مبارزه خود صداقت را نسبت به جنبش از ارکان و اساس کار مبارزاتی خود قرار داد و با این خصلت کمونیستی و انقلابی شروع به حرکت و راهنمایی و راهگشایی برای انقلاب مسلحانه پیروزمند خلق ایران کرده است و در این راه علیرغم بعضی گروهها و سازمانها از بی صداقتی نسبت به جنبش و حسابگریهای دیپلماتیک و تنگ نظریهای خورده بورژوازی و ... بدور مانده است و صداقت و احساس مسئولیت سازمان ما نسبت به جنبش نوپای میهن ما امری است تثبیت شده که توضیح بیشتر در این باره را ضروری نمی‌دانیم. ولی این نکته را یادآور می‌شویم که سازمان ما صداقت انقلابی را به مثابه یکی از اساس [ارکان اساسی] شناخت خود از دیگر نیروها و سازمانهای انقلابی خلق می‌داند. در مورد نکته دیگری که مطرح کرده‌اید: تصوراتی از این قبیل که هم اکنون ضربه خورده‌ایم و ممکن است در یک مذاکره یا مباحثه سیاسی دارای آن موضع قدرت نباشیم و انتظار برای آنکه نیروهای انقلابی دیگر به آن اندازه ضعیف شوند که خودبخود هرگونه اتحاد و همکاری را قبول کنند و یا مستقل از رشد دیگر نیروها آنقدر قوی شویم که بتوانیم نظرات خود را به آنها تحمیل کنیم و یا دیکته نمائیم در نظرمان نباشد.

به نظر ما طرح قضایای فوق این سؤال را پیش می‌آورد که: آیا قضایای مطروحه از این دست در نامه شما به چه علت طرح گردید؟ اگر موارد مذکور واقعیت دارد الزاماً باید فاکتهای آن ارائه شود در غیر این صورت پرداختن به چنین مسائلی ناشی از برخورد ذهنی با مسائل است. ما آنچه در توان داریم با ایمان و تعهد و احساس مسئولیت انقلابی و اعتقاد راسخ خود برای پیروزی جنبش نوین کمونیستی خلق ایران بکار می‌گیریم و این احساس مسئولیت ما به آن حد است که همه چیز را در سخت‌ترین شرایط در رابطه با رشد و گسترش و پیروزی جنبش بینیم. همچنین وظیفه اصولی خود می‌دانیم که در روشن

ساختن و از بین بردن جهات نادرست نظرات و اعتقادات نسبت به جنبش نوین کمونیستی خلق ایران تلاش کنیم.

سیاست ما راجع به مسئله وحدت و ارائه مذاکرات مربوط به آن: سیاست سازمان ما در مورد مسئله وحدت و تشکیل جبهه واحد توده‌ای بر پایه همان اصول و روشهای قبلی که مابین دو سازمان طرح گردیده است استوار است به این معنی که دو سازمان اعتقادات و نظرات خود را در نشریه مشترک (نشریه ویژه به سمت درون دو سازمان) منعکس کننده و این نشریه مقدمه و وسیله‌ای برای شناخت عمیق و همه جانبه دو سازمان از یکدیگر خواهد بود که در اینباره سازمان ما نظرات خود را به طور مشخص در نشریه مزبور علاوه بر آن در سرمقاله نبرد خلق ارگان رسمی سازمان ما بیان کرده است که در اختیار سازمان شما قرار گرفت و قرار بر این بود که شما نظرات خود را در نشریه مشترک بعدی منعکس کنید تا مورد مطالعه و بررسی ما قرار گیرد ولی تاکنون به عللی که برای ما مشخص نیست انجام نگرفته است. درباره این که مطرح کرده‌اید: رفقای رابط قبلی دو سازمان مذاکرات حضوری ناتمام در مورد مسئله وحدت داشته‌اند که روی نوار ضبط شده، ما از آن اطلاعی نداریم، شما نوار ضبط شده را برای ما بفرستید تا پس از مطالعه و بررسی آن تصمیم سازمانمان را راجع به نشست حضوری به شما اعلام کنیم. ضمناً به این امر توجه داشته باشید که تفاهم و وحدت واقعی دو سازمان در یک پروسه مبارزاتی پی گیر تحقق می‌یابد. و تبادل نظر و مبارزه ایدئولوژیک فقط با اتکاء به چنین پروسه‌ای ماهیت انقلابی خواهد داشت. به طور مشخص رابطه دو سازمان فعلاً می‌تواند به صورت همکاری و کمک متقابل هر چه بیشتر در زمینه امکانات، اخبار و اطلاعات و گزارشات باشد.

سازمان چریکهای فدائی خلق^۱

۱. نامه آذر - دی ۱۳۵۵ مجاهدین خلق به چریک‌های فدایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۶۳۶۰۱، ص ۲۰.

مجاهدین خلق در پاسخ به این نامه که «در حدود اواخر مهرماه و شاید هم روزهای اول آبان»^۱ برای شان ارسال شده بود، نامه‌ای در ۵۸ صفحه برای چریک‌ها ارسال کردند. تاریخ ارسال نامه آذر یا دی ۱۳۵۵ است. آنان در این نامه مطول خود خطاب به چریک‌ها می‌نویسند که نامه‌شان «حاوی مطالب نادرست، خلاف واقع و قابل انتقاد» می‌باشد اما چون «از نظر ایجاد تحرک در روابط دو سازمان و اینکه به هر حال این روابط باید از حالت بلا تکلیفی فعلی خارج» شود «فعلاً جواب‌های مختصر و کاملاً فشرده» به آن می‌دهند. مجاهدین به چریک‌ها گوشزد می‌کنند که «روح و مفاد اصلی نامه‌های گذشته ما [...] درک نشده است».^۲ از نظر مجاهدین خلق «کوشش‌های تاکتیکی، کوشش برای تحکیم موقعیت سازمانی سازمان‌های انقلابی موجود و ضربه ناپذیری آنها، در این مرحله از رشد جنبش انقلابی ما نمی‌تواند از کوشش برای وحدت نیروهای انقلابی خلق، یعنی از سمت اساسی استراتژیکی خود جدا باشد»^۳ اشتباهی سیری ناپذیر مجاهدین خلق برای دستیابی به وحدت با چریک‌های فدایی کاملاً مشهود است. آنان از اینکه چریک‌ها «با حسابگری قابل انتقادی از پاسخ به اصلی‌ترین مطالب»^۴ ذکر شده در نامه‌های شان طفره رفته‌اند گله می‌کنند و می‌نویسند «شما با مجزا ساختن امر سازماندهی و بازسازی سازمان خود از سایر ضرورت‌های سیاسی - تشکیلاتی جنبش و در رأس آن، ضرورت کوشش‌های عملی برای امر وحدت نیروهای انقلابی و حتی مطرح کردن آن به صورتی که گویا سازماندهی و بازسازی یک سازمان انقلابی مانع از پرداختن به مسئله مناسبات نیروها و امر وحدت است نشان دادید که اولاً، حاضر به درک ضرورت‌های تعیین‌کننده استراتژیک جنبش، ضرورت‌های اساسی‌تر، همه‌جانبه‌تر و پیشروتری که امر

۱. مکاتبات سازمان مجاهدین خلق و ... ، همان، صفحه فاقد شماره (صفر).

۲. مکاتبات ... ، همان، ص ۱.

۳. مکاتبات ... ، همان، ص ۲.

۴. مکاتبات ... ، همان، ص ۳.

وحدت نیروهای انقلابی وارد در جبهه نبرد و در صدر آن وحدت کامل کلیه مارکسیست - لنینیست‌های معتقد به مشی مسلحانه را در یک سازمان واحد سیاسی - نظامی در دستور قرار داده است نیستید. ثانیاً، مسئله سازماندهی و بازسازی را در یک معنا و مفهوم ایستا و مکانیکی؛ بازگرداندن ساده وضع سازمان خودتان به همان اوضاع و احوال قبل از ضربات برای شما مطرح است.^۱ مجاهدین در ادامه از چریک‌ها انتقاد می‌کنند که چرا امر وحدت را در حد همکاری‌های تاکتیکی و اطلاعاتی تنزل می‌دهند «و عملاً چشم‌انداز اتحاد نیروهای انقلابی خلق را تیره و تار می‌سازند».^۲

مجاهدین از چریک‌ها پرسش می‌کنند: «الف) آیا به نظر شما چه هدف دیگری جز گسترش موقعیت توده‌ای جنبش مسلحانه می‌تواند به عنوان اصلی‌ترین هدف استراتژیکی مرحله فعلی در مقابل سازمان‌های انقلابی مسلح پیش‌تاز قرار بگیرد؟

ب) آیا به نظر شما مسئله وحدت، یکی از اولین و مهمترین قدم‌های مؤثر در جهت تحقق این هدف استراتژیک به شمار می‌رود یا خیر؟ و آیا بدین ترتیب وحدت نیروهای انقلابی خلق و در بطن آن وحدت نیروهای پرولتری به عنوان یک ضرورت حیاتی و تعیین‌کننده در مرحله جدید در مقابل نیروهای انقلابی و جلوتر از همه در مقابل کمونیست‌های فعال در جنبش قرار دارد یا نه؟

ج - اگر پاسخ شما به سؤالات فوق پاسخی مثبت است، آیا در شرایط فعلی حل مسئله سازماندهی و بازسازی در سازمان شما و یا هر اقدام تاکتیکی و عملی دیگر در هر سازمان یا گروه انقلابی فعال در جنبش می‌تواند مستقل از ضرورت‌های سیاسی - استراتژیک مذکور در بندهای الف و ب در نظر گرفته شود؟^۳

۱. مکاتبات ... ، همان، ص ۳.

۲. مکاتبات ... ، همان، ص ۴.

۳. مکاتبات ... ، همان، ص ۵.

مجاهدین با عطف به انتقاد چریک‌ها از نامه‌های پیشین آنان یادآور می‌شوند که «ما به طور مشخص در مرحله جدید بعد از ضربات تیرماه چهارنامه برای شما فرستادیم. نامه اول حاوی ابراز همدردی رفقای ما و اعلام آمادگی کامل سازمان ما برای هرگونه کمک و همکاری بود. ما در ضمن در طی همین نامه توصیه‌های رفیقانه‌ای مبنی بر چگونگی جلوگیری از ادامه و گسترش ضربات براساس یک سازماندهی جدید که در آن علل اساسی ضربات گذشته ملحوظ شده باشد به شما کرده بودیم و بعد از اینکه هر ضربه‌ای به سازمان شما را ضربه‌ای به کل جنبش و مستقیماً ضربه‌ای به سازمان خودمان تلقی کرده و از این نظر بار دیگر همبستگی خودمان را به شما تأکید کرده بودیم.

نامه دوم مدتی بعد و به دنبال اخبار و شایعاتی که در مورد چگونگی ردگیری پلیس از سازمان شما به دست ما رسیده بود برایتان ارسال شد. ما طی این نامه اخبار و اطلاعات رسیده را عیناً بدون هیچگونه اظهار نظری در اختیار شما قرار دادیم.

نامه سوم نامه‌ای است مختصر در دو سطر که با رعایت احتیاط کامل نسبت به مشکلات شما نوشته [شده] بود. ما طی این نامه از شما درخواست کرده بودیم که چنانچه محظوراتی در بین نیست ما را در معرض اطلاعات و شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی که در جریان ضربات وارد بر سازمان شما به دست پلیس افتاده است قرار دهید. این نامه در تاریخ ۵۵/۵/۱۳ یعنی بعد از گذشت قریب به ۱/۵ ماه از پایان ضربات ارسال شد.

نامه چهارم ما مورخ سیزدهم شهریور ماه بود که در طی این نامه از شما دعوت کردیم که مواضع خودتان را نسبت به مسئله وحدت و روابط با سازمان ما روشن کنید.

اینک شما باید جواب بدهید که به کدامیک از این نامه‌ها انتقاد دارید؟»

مجاهدین خلق در ادامه نامه ۵۸ صفحه‌ای، به انتقاد از چریک‌ها پرداخته‌اند که چرا علل و ماهیت ضربات اخیر وارد آمده به خود را تحلیل نکرده‌اند و آن را در اختیار جنبش قرار نداده‌اند؟

این «مجاهدین جدید» سرغم اشتیاق پایان ناپذیرشان برای وحدت با چریک‌های فدایی پروایی ندارند که به آنان بگویند چگونه «به سیاست دروغ و فریب و اغواگری در تبلیغات» روی آورده‌اند.^۱

مجاهدین از چریک‌ها می‌پرسند که این ضربات مرگبار «چگونه نمی‌تواند برآترین و ملموس‌ترین فاکت مشخص تعیین‌کننده و لازم را برای تحلیل و بررسی حقیقت‌جویانه این وقایع»^۲ در اختیار آنان گذارد؟ مجاهدین برای بلعیدن چریک‌ها، شیوه تحقیر آنان را پی می‌گیرند و از آنان می‌پرسند که آثار و نتایج منفی این ضربات چگونه نتوانسته «شما را به درک نادرستی‌ها، کژری‌ها و انحرافات در سیاست‌های گذشته خود نماید؟ برای آن که شما را به موضعی انتقادی از رهبری گذشته سازمانتان سوق دهد، برای آن که لااقل در گامی دیگر سیاست‌های برتری طلبانه، انشعاب‌طلبانه، مغرورانه و ضد وحدت این رهبری را که به چنین نتایج مرگباری در سطح جنبش انجامیده است برای شما روشن کند؟ و بالاخره از همه آنها مهمتر، برای آن که به اساسی‌ترین انحرافات این رهبری، ارائه و تبلیغ عملی و نظری استنباطات غیرمارکسیستی، اکونومیستی، آنارشیمیستی از امر مبارزه مسلحانه، پیشتان، پیشی گرفتن شیوه‌های بورژوایی و خرده‌بورژوایی در امر تبلیغات و کلاً انحراف از مفهوم مارکسیستی - لنینیستی تبلیغ و ترویج سیاسی در میان توده‌ها، خودداری از پاسخ به اصلی‌ترین ضرورت‌های رشد و توسعه توده‌ای جنبش انقلابی و مبارزه با گرایش انقلابی وحدت‌طلبی در میان نیروهای انقلابی خلق (به عنوان اولین حلقه ضروری این رشد و توسعه) به وسایل و دسایس گوناگون ضد انقلابی و اپورتونیستی، پوشاندن مشی

۱. مکاتبات ...، همان، ص ۱۸.

۲. مکاتبات ...، همان، ص ۲۰.

سکتاریستی، دیارتمان‌تالیستی و تنگ‌نظرانه خود زیر لوای وحدت‌طلبی کاذب و شعارهای کاذب وحدت و ... پی ببرید کافی نبوده است؟^۱

اطلاعی در دست نیست که آیا چریک‌های فدایی به این نامه پیر از انتقاد و تحقیر پاسخ داده‌اند یا خیر؟ اما می‌دانیم که موضوع «وحدت» دیگر از سوی هیچ‌یک از دو سازمان پی گرفته نشد.

شناسایی بقایای تیم تهران

بعد از ظهر روز ۵۵/۱۰/۲۲، دو اکیپ عملیاتی کمیته مشترک در حالی که ابوالحسن شایگان شام/اسبی را به همراه خود داشتند؛ در حین گشت‌زنی در خیابان قزوین، خیابان شیر و خورشید سرخ به دو نفر جوان مشکوک می‌شوند. ابوالحسن شایگان به مأمورین گفته بود که یکی از آنان را می‌شناسد. به همین جهت مأمورین برای تعیین هویت به سوی آنان می‌روند و آنان با مشاهده مأمورین با کشیدن اسلحه به سوی‌شان آتش می‌کشایند که پس از مدتی تعقیب و گریز آن دو نفر که بعداً معلوم شد خدابخش شالی و حسینعلی پرورش هستند کشته می‌شوند.

به گزارش ساواک، خدابخش شالی از چهار سال پیش با اعضای کادر رهبری گروه در تماس بوده است و پس از ضرباتی که به خانه‌های تیمی گروه وارد شد زندگی مخفی خود را آغاز می‌کند. پاره‌ای از مدارک حقیقی شالی در خانه مهرآباد جنوبی که حمید اشرف در آنجا کشته شد، به دست آمده بود. جالب اینجاست که چند روز بعد، یکی از کارمندان ساواک به مقام مافوق خود چنین گزارش می‌دهد:

محترماً به عرض می‌رساند که اینجانب کارمند شماره ۹۶۲ حدود دو سال پیش با زنی به نام اعظم شالی در محفلی آشنا شده این روابط ما ادامه داشت تا

۱. مکاتبات سازمان مجاهدین خلق و ... ، همان، ص ۲۰.

اینکه در تاریخ جمعه ۳۵/۱۰/۲۴ [۵۵] این شخص به من اطلاع داد که مادر و فرزند ۱۶ ساله‌اش که در محل دیگری سکونت دارند توسط افراد پلیس دستگیر شده. روز بعد مجدداً به من اطلاع داد که فرزندش را آزاد کرده ولی مادرش هنوز در زندان به سر می‌برد از اطلاعاتی که فرزندش در اختیار او گذاشت متوجه این موضوع شدم که مأمورین امنیتی در جستجوی برادرش می‌باشند که ظاهراً بایستی دارای فعالیتی باشد. ضمن زیرپاکشی که از زن مزبور به عمل آمد چنین اظهار داشت که مدت یکسال است که برادر خود را ندیده و تاکنون برادر زن مزبور را اینجانب ندیده‌ام زن فوق اظهار می‌داشت برادرش به نام خدابخش شالی در مس سرچشمه کرمان مشغول کار است. مراتب جهت اطلاع به عرض می‌رسد.

با تقدیم احترام ۹۶۲

برابر اسناد موجود در پرونده خدابخش شالی، در ساعت ۹ بامداد روز ۵۵/۶/۴ در جاده بابل - شاهی، یک دستگاه پیکان وانت با یک دستگاه مینی‌بوس تصادف می‌کند. با حضور مأمورین در صحنه تصادف، فردی که رانندگی وانت را به عهده داشت تلاش می‌کند تا اتومبیل بنز مسافری را که برای لحظه‌ای در محل حادثه توقف کرده بود؛ تصاحب نموده و از آن محل بگریزد. اما هنگامی که با مقاومت راننده بنز روبرو می‌شود؛ با شلیک پنج گلوله او را از پای در می‌آورد و با همان اتومبیل از محل حادثه می‌گریزد. با تحقیقاتی که توسط ساواک به عمل می‌آید معلوم می‌گردد که راننده اتومبیل وانت بار خدابخش شالی بوده است.

متعاقب گزارش پلیس تهران مبنی بر مشکوک بودن وضعیت ساکنین طبقه اول خانه شماره ۶۴ واقع در خیابان فرح‌آباد ژاله، ۲۰ متری رضا پهلوی، کوی موسوی، مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۹/۳۰ روز ۵۵/۱۰/۲۸ جهت بازرسی بدانجا مراجعه می‌کنند. تلاش آنان برای ورود به منزل، با زدو خورد ساکنین همراه می‌شود. در جریان این درگیری، فردوس آقا/ابراهیمیا در حالی که لباس مردانه بر تن داشت و از ناحیه پا زخمی شده بود با خوردن سیانور کشته و دو تن دیگر که

بعدها معلوم شد حسین برادران چوخاچی و کیومرث سنجری بودند، موفق به فرار می‌شوند.

فردوس آقاابراهیمیا، که دانشجوی سال سوم رشته ریاضی و علوم کامپیوتری دانشگاه صنعتی آریامهر بود؛ از اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۵ و مدتی پس از مخفی شدن طاهره خرم و ادنا ثابت که از دوستان او به شمار می‌رفتند، متواری و مخفی شد.

کمتر از یک ماه پس از دستگیری فرجودی و هدایتی، یعنی در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۵۵/۱۱/۹ کیومرث سنجری برای استفاده از تلفن راه دور به مرکز مخابرات مشهد مراجعه می‌کند. هنگامی که مأمورین درخواست بازرسی بدنی از وی را می‌نمایند، مشارالیه اعتراض کتان قصد مراجعت می‌کند. این امر سوءظن مأمورین را بر می‌انگیزد. هنگامی که به سوی او می‌روند او با اسلحه کمری آنان را تهدید می‌کند، مأمورین با او درگیر شده و وی را دستگیر می‌کنند. در این اثنا، کیومرث سنجری، سیانور خود را جویده و کشته می‌شود. عکس وی که روی شناسنامه جعلی به نام محمدحسین حسینی طریقت بود به حسن فرجودی نشان داده شد وی تأیید کرد که او همان «علی» یکی از سرشاخه‌های گروه در مشهد می‌باشد.

از فعالیت‌های کیومرث سنجری پس از مخفی شدنش تا سال ۱۳۵۳ اطلاعی در دست نیست؛ ولی در پرونده وی دو برگ بازجویی بدون تاریخ از فردی به نام شهرام قنبری درباره فردی با نام مستعار «علی» موجود است. دانسته نیست چرا این دو برگ بازجویی در پرونده کیومرث سنجری قرار گرفته است، آیا فقط بدین اعتبار که نام مستعار سنجری «علی» بوده است؟ که البته این دلیل قانع کننده‌ای نیست زیرا بعید است یک فرد مخفی برای چند سال متوالی از یک نام مستعار استفاده کرده باشد. بهر تقدیر، این دو برگ بازجویی که حاوی مضمون گفت‌وگوهای قنبری با «علی» است و دو نوع تفکر را باز می‌تاباند می‌تواند دارای اهمیت باشد:

س- هویت شما محرز است مشروح اطلاعات و فعالیت‌های خود را به طور کامل درباره نام مستعار علی بنویسید.

آشنائی من با علی بدین ترتیب بود که یک روز سودابه سدیفی به خانه‌ی ما آمده بود و برایم تعریف کرد که در راه راننده‌ی تاکسی با او درباره‌ی کتاب زمینه‌ی جامعه‌شناسی که در دست سودابه بوده است صحبت کرده و مثل اینکه مقداری از این کتاب را هم خوانده بود و اشکالاتی در آن داشته و از سودابه خواسته بود تا در صورت امکان همدیگر را ببینند و با هم در این مورد حرف بزنند. این جریان مربوط به سال ۱۳۵۲ می‌گردد. سودابه هم پذیرفته بود و بعداً همدیگر را چند بار دیدند. صحبت‌هایی که سودابه و این شخص با هم کرده بودند آن طور که سودابه به طور خلاصه برایم تعرف می‌کرد از این قرار بود که ابتدا مقداری با هم درباره‌ی کتاب زمینه‌ی جامعه‌شناسی حرف زده بودند و همین طور درباره‌ی کتاب‌های روز که مطالب قابل مطالعه‌ای داشتند. و مثل اینکه درباره‌ی مسائل و وقایع سیاسی جهان هم به طور خیلی خلاصه صحبت کرده بودند. مسأله‌ی دیگری که بین آنها مطرح شده بود موضوع چریک‌ها و کارهای آنها بود. سودابه هم نظرش را در مورد نادرست بودن افکار و اعمال چریک‌ها گفته بود و به طور مختصر با هم در این مورد حرف زده بودند و سودابه بیش از هر چیز روی لزوم مطالعه و شناخت تأکید کرده بود درباره‌ی مطالعه‌ی اقتصاد و تاریخ هم با هم صحبت کرده بودند. بعد از اینکه سودابه و این شخص چندبار همدیگر را دیدند سودابه به من گفت که به علت اینکه او دختر است و ممکن است کسی از آشنایان یا بستگانشان او را با این شخص در خیابان ببیند بخصوص با توجه به وضع خانوادگی سودابه که به شدت نسبت به این مسائل حساسیت داشتند بهتر است که من این شخص را ببینم و اضافه کرد که شخص مزبور می‌خواهد درباره‌ی مسأله‌ی چریک‌ها به طور مفصل‌تر بحث کند و برایش مسائلی وجود دارند و ما قبلاً فقط به طور خلاصه در این مورد حرف زده‌ایم. من هم قبول کردم و او را دیدم. اولین حرفی که بین ما مطرح شد جریانش بدین ترتیب بود که ما داشتیم از جلوی امجدیه می‌گذشتیم و مثل اینکه در آنجا مسابقه‌ای جریان داشت و مردم داشتند بیرون می‌آمدند. او از من پرسید نظرت در مورد مسابقات فوتبال و این قبیل جریانات چیست من ابتدا متوجه منظور او نشدم و به او هم گفتم و او گفت که به نظر من این کارها و مسابقات برای سرگرم کردن جوانان است و مشغول کردن آنها به این نوع مسائل. به نظر من این حرف سطحی و نادرستی می‌آمد و از این دید نگاه

کردن به مسأله‌ای مثل مسابقات فوتبال صحیح نبود. همان شب اولی که همدیگر را دیدیم او گفت که چون اسم همدیگر را نمی‌دانیم و شاید صحیح نباشد که بدانیم بهتر است تو مرا علی صدا بزنی و خود او هم گفت که من هم تو را کاوه صدا می‌کنم. من هم گفتم اگر لازم است حرفی ندارم چون این اولین باری بود که با کسی بدون اینکه نام حقیقی‌اش را بدانم و او را بشناسم آشنا می‌شدم. و هیچ‌وقت با کسی از این جور روابط نداشتم. درست به خاطر ندارم که علی به سودابه هم این مسأله را گفته بود یا نه یعنی اینکه اسمش علی باشد. احتمالاً به سودابه هم گفته بود بحث اصلی که بین من و علی مطرح شد همان مسأله‌ی چریک‌ها بود که قبلاً سودابه با او مختصراً در موردش صحبت کرده بودند. علی گفت که با اینکه معتقد است که فعالیت‌های چریک‌ها درست نیست اما مایل [است] بیشتر در این مورد بحث کند و مسأله را کاملاً حل‌جی کند. من هم نظرم را در این باره کم و بیش بطور مفصل و بیشتر کلی به او گفتم که رئوس اصلی آن را ذکر می‌کنم. من گفتم که به نظر من مسأله‌ی چریک‌ها را باید در دو سطح داخلی و خارجی بررسی کرد چون به غیر از ریشه‌های اجتماعی داخلی از نظر ایدئولوژیک این مسأله به امریکای لاتین و جریانات بعد از انقلاب کوبا بر می‌گردد. یعنی پس از اینکه تحت شرایط خاص داخلی و خارجی کاسترو و هوادارانش در کوبا به موفقیت رسیدند این مسأله برای عده‌ای به عنوان امری جلوه کرد که تحت هر شرایط دیگری هم قابل تعمیم است و به دنبال همین برداشت چه گوارا در بولیوی به فعالیت پرداخت که منجر به شکست او شد اما پس از شکست چه گوارا هم عقیده‌ی مذکور به قوت خود باقی ماند یا دست کم از بین نرفت. و بعد این نوع فعالیت‌ها یعنی عملیات مسلحانه و چریکی در امریکای لاتین گسترش پیدا کرد و رفته رفته در اطراف آن نظریات زیادی هم ارائه شد.

و در کنفرانس اولاس فعالیت مسلحانه بعنوان تنها راه و درست‌ترین طریق به همه‌ی کشورها توصیه شده بدون در نظر گرفتن مسائل و شرایط به کلی متفاوت کشورهای مختلف و کسانی هم که در ایران دست به فعالیت‌های مسلحانه می‌زنند از نظر فکری تحت تأثیر افکاری هستند که در این زمینه پیش از آنها در امریکای لاتین ارائه شده و این‌ها بدون شناخت و اطلاع درست از اوضاع و شرایط ایران و بدون درک صحیح از این مسائل به صرف

نارضائیهائی که احساس می‌کردند دست به حادترین و افراطی‌ترین اعمال زدند. و گرچه خود مدعی‌اند که جامعه‌ی ایران را به درستی تحلیل کرده‌اند و مسائل آن را درک نموده‌اند و تشخیص داده‌اند که اعمالی که انجام می‌دهند به نفع جامعه است اما درست به دلیل عدم شناخت درست از مسائلی که با آن روبرو بودند و برخورد شتابزده و سرسری با اوضاع پیچیده‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران اعمال‌شان اشتباه و حتی مآلاً به زیان جامعه‌ی است که ادعای اصلاح آن را دارند. و مهم‌ترین ریشه‌ی اشتباهات آنها هم در همین امر نهفته است. ما با هم در مورد مسائل دیگری هم که به فعالیت چریک‌ها یا افکار آنها مربوط می‌شد نیز کم و بیش حرف زدیم مثل تبلیغ مسلحانه و نادرست و پوچ بودن آن. این بحثی بود که من و علی درباره‌ی مسأله‌ی چریک‌ها با هم داشتیم و چندباری که همدیگر را دیدیم عمدتاً در این مورد صحبت می‌کردیم و در طول این بحث و نیز پس از آن بیشتر درباره‌ی ضرورت مطالعه‌ی همه‌جانبه حرف زدیم و اینکه هر مسأله‌ای را که در زمینه‌های مختلف اعم از سیاسی، اقتصادی، تاریخی یا غیره در نظر بگیریم امروزه چنان دامنه‌ی وسیعی یافته که مطالعه و شناخت درست و واقعی آنها به سهولت و با خواندن چهار کتاب و مقاله امکان پذیر نیست و من مثالهائی در این مورد زدم که برای نمونه مطالعه‌ی مسأله‌ای مثل اصلاحات ارضی چه دامنه‌ی گسترده‌ای دارد و با ده‌ها مسأله‌ی دیگر پیوند دارد و لازم است همه‌ی این مسائل هم شناخته و مطالعه شوند. و عجیب است که کسی با این تفصیل و در شرایط کنونی با خواندن چند جلد کتاب فکر کند به تمام مسائل محیط است و به خود اجازه دهد که درباره‌ی جامعه حکم صادر کند. و من می‌خواستم در این مورد بیشتر صحبت کنیم تا جوانب این قبیل مسائل و گستردگی و پیچیدگی آنها روشن شود. بار آخری که من و علی همدیگر را دیدیم او گفت که می‌خواهد به سربازی برود و دیگر نمی‌تواند مرا ببیند و اضافه کرد که دوستی دارد که تنها دوست صمیمی اوست و به او جریان آشنائی خودش را با من گفته است و از من خواست که اگر می‌خواهم با او آشنا شوم و بحث‌مان را با او ادامه دهم من هم قبول کردم و علی دوستش را آورد و با من آشنا کرد و پس از آن مدت کوتاهی من و حسین که نام دوست علی بود یعنی خودش گفت به او حسین بگویم همدیگر را دیدیم. این جریان آشنائی من با علی و صحبت‌هایمان بود.

س - اظهارات خود را گواهی نمائید.

ج - اظهارات خود را به وسیله‌ی امضا گواهی می‌کنم و کلیه خط خوردگی‌ها مربوط به اینجانب است.^۱

کشته شدن حسین برادران چوخابی

در ساعت ۱۸ روز ۵۵/۱۱/۱۰ به پلیس تهران گزارش داده می‌شود که جوانی در منزل شماره ۴۱ واقع در خیابان نظام‌آباد، نبش کوچه ناهید مورد اصابت گلوله فرد ناشناسی واقع شده و به بیمارستان جرجانی اعزام شده است. بلافاصله اکیپ‌های گشت کمیته مشترک برای اطلاع از موضوع در محل حادثه حضور می‌یابند و معلوم می‌گردد که ساعتی قبل دو نفر مرد و یک نفر زن از حیاط خلوت وارد منزل مذکور شده و هنگامی که قصد خروج از در اصلی را داشتند مورد اعتراض جوان قرار می‌گیرند. آنان نیز فرد معترض را با گلوله مجروح کرده و می‌گریزند. در ادامه تحقیقات مشخص می‌گردد که در طبقه دوم خانه شماره ۴۱، سه نفر سکونت داشته‌اند که به علت نامعلومی منزل را ترک کرده‌اند. مأمورین کمیته مشترک در همان منطقه به کمین می‌نشینند تا اینکه در ساعت ۲۱ همان روز فردی که قصد ورود به خانه موصوف را داشت با مأمورین برخورد کرده و در نتیجه تبادل آتش کشته می‌شود. در تحقیقات بعدی معلوم می‌گردد که فرد مزبور حسین برادران چوخابی می‌باشد.

حسین چوخابی یکبار در فروردین سال ۵۲ دستگیر و به دو سال حبس محکوم شد. مدتی پس از آزادی، بهروز ارمغانی که در زندان با یکدیگر آشنا شده بودند به سراغ او رفت و پس از مدتی ارمغانی ارتباط او را با رضا یتربی برقرار کرد و رضا یتربی نیز پس از چند ملاقات او را با مسعود پرورش آشنا ساخت. پس از آن که مسعود پرورش و عبدالمجید پیرزاده، فاطمه افشارنیا، مصطفی دقیتی

۱. کیومرث سنجرى، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسى، پرونده شماره ۱۲۷۳۰۰.

همدانی و جعفر محتشمی در درگیری روز ۶ بهمن سال ۵۴ در تبریز کشته شدند؛ رضا یثربی از او خواست که به تهران برود. ارتباط او با گروه مجدداً برقرار شد. اما پیش از آنکه پنج نفر فوق‌الذکر در تبریز کشته شوند خانه آنان از مدتی قبل تحت مراقبت و تلفن منزل تحت کنترل بود بنابراین مشخص گردید: «یکی از ساکنین مرد خانه مورد نظر با شخصی به نام حسین که لهجه آذری دارد تماس حاصل و با او در تبریز قرار ملاقات گذاشته و ضمناً از صحبت‌های انجام شده نتیجه‌گیری می‌شود که حسین علاوه بر ارتباط با فرد موصوف با شخص دیگری که به احتمال قوی نام مستعارش مسعود است و بین تهران و تبریز رفت و آمد بوده ارتباط داشته و ملاقات‌هایی نیز با وی و یا شخص دیگری در تهران انجام داده است.»^۱

با تحقیقاتی که ساواک تبریز به عمل آورد معلوم می‌گردد حسین مزبور همان حسین چوخاچی می‌باشد که پس از عملیات روز ۵۴/۱۱/۶ در تبریز با اتومبیل خود به سوی تهران رفته است.

ضمناً منبع شماره ۱۰۳۹۴ نیز با استماع مکالمات ضبط شده تلفن تأیید می‌کند که صدا متعلق به حسین چوخاچی می‌باشد. بنابراین ساواک برای دستگیری او اقدام می‌کند. او در ساعت ۱۳ روز ۵۴/۱۲/۳ دستگیر می‌شود و اطلاعات خود را در اختیار مأمورین قرار می‌دهد و برای همکاری نیز اعلام آمادگی می‌کند. ساواک برای نفوذ دادن وی و کسب خبر از گروه و برقراری تماس با رضا یثربی او را آزاد می‌کند و او نیز بلافاصله مخفی و به گروه می‌پیوندد. به گزارش کمیته مشترک:

در ساعت ۱۷/۳۰ روز ۳۵/۱/۲۰ [۵۵] در خیابان دارایی تبریز برادر نامبرده

بالا به نام ییوک چوخاچی به اتفاق یوسف اسلامی، دانشجوی دانشگاه

۱. حسین چوخاچی برادران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۸۸۹، گزارش ساواک آذربایجان شرقی به مدیریت کل اداره سوم به شماره ۸۷۳۱ / ۳۵، مورخ ۵۴/۱۱/۲۵.

آذرآبادگان و مقصود راپل در حال قدم زدن بودند و بیوک تعریف می نمود که برادرش حسین برادران چوخابی از اواخر اسفندماه سال ۵۴ ناپدید شده است و هیچگونه اطلاعی از وی ندارند. ضمن ابراز نگرانی می گفت در اوایل اسفندماه دستگیر شده بود که بلافاصله مرخص گردیده بود.^۱

پس از درگیری در مهرآبادجنوبی و کشته شدن حمید اشرف و دیگران در میان اسناد و مدارک به جای مانده از آنان، یک برگ دست نویس درباره سرگرد حق شناس جمعی شهربانی تبریز به دست آمد. در این برگ قید شده بود که مشارالیه در جریان شناسائی و محاصره خانه امن گروه در تبریز دخالت داشته است. ساواک تهران این برگ دست نویس را برای ساواک آذربایجان شرقی ارسال می کند تا موضوع «جهت مراقبت بیشتر از افسر یاد شده که ممکن است به احتمال زیاد مورد نظر گروه مزبور قرار گرفته باشد به شهربانی محل اعلام»^۲ گردد.

ساواک تبریز در ۵۵/۴/۲۳ به اداره کل سوم گزارش می دهد که موضوع به شهربانی اطلاع داده شده است. همچنین یادآور می شود که مدرک کشف شده از خانه تیمی تهران با خط حسین برادران چوخابی مطابقت دارد. بدین ترتیب حسین چوخابی چند ماه پس از پیوستن مجدد به گروه کشته شد؛ اما صرف نظر از مدارکی که از وی به دست آمد و منجر به کشته شدن صبا بیژن زاده و بهنام/امیری دوان شد؛ نامه ای نیز از سوی اعضای گروه در خارج از کشور به شرح ذیل به دست آمد:

رفقای عزیز دروذهای گرم ما را بپذیرید.

روزهای بسیار سختی را گذراندیم، روزهایی که هر روز آن برای سازمان ما کوهی از تجربه و کوهی از مقاومت و استواری به بار آورد و بقول رفیقی از

۱. حسین چوخابی برادران، همان، گزارش شماره ۳/۵۱۸۸، تاریخ گزارش ۳۵/۱/۲۶ (۱۳۵۵).

۲. حسین چوخابی برادران، همان، نامه شماره ۳۸۱/۳۷۶۸۸۶، مورخ ۳۵/۴/۱۲ (۱۳۵۵).

ما «پابرجا ماندیم و کوه شدیم» و این برای ما به طور حتم از همان زمانی که مبارزه مسلحانه را شروع کردیم، مشخص بود، چون ما به نیازهای انقلابی جامعه‌مان داریم پاسخ می‌دهیم. ما در آغاز با این درک درست این چشم‌انداز را می‌دیدیم که ما نابود شدنی نیستیم، اگر در جایی سری از ما زده شود، سر دیگری از ما با همان مشخصات و کیفیت بهتری در جای دیگر سر در خواهد آورد، ما در اینجا هر چند که مدتی بود در قطع ارتباط بسر می‌بردیم و از جریانات ضربات هیچگونه خبری نداشتیم ولی به خاطر داشتن یک دید استراتژیک واحد مبارزه‌مان ایمان راسخ داشتیم که بعد از این ضربه کوه خواهیم شد و دیدیم در این دید با شما هم عقیده بودیم، اکنون خوشحالی‌مان نه فقط تماس مجدد با شماست بلکه از این جهت که از نظریات‌مان به این شیوه از مبارزه ایمان بیشتری را پیدا کرده‌ایم.

رفقا بعد از درگیری‌های اخیر به علت قطع ارتباط با شما، ما در اینجا هر چند نه به مانند شما، ولی بگونه دیگری پروسه سختی را گذرانده‌ایم. از یکطرف به علت قطع تمام تماسها با شما و از اینکه ما در این لحظه چه نقشی را باید انجام دهیم و از طرف دیگر رها نمودن و جدا ساختن خود از جبهه ملی بخاطر اختلافاتی که در گذشته وجود داشت و شورا و مرکزیت سازمان در این مورد خواستار بودند که خط مشی ایدئولوژیک و تشکیلاتی با آنها [همانک] شود از طرفی دیگر به علت برخورد اپورتونیستی که بعد از ضربه نمود [یافت]، ما را واداشت که هر چه زودتر خود را از قیودات غیر اصولی که ما را با این جبهه نگه می‌داشت رها کنیم و به طور اصولی وضع خود را با آنها مشخص نماییم و امکانات خود را در تمام زمینه‌ها از آنها مستقل نماییم و چون آنها به اعتبار سازمان و تمام شهدایمان توانستند در خارج از کشور قدرت بگیرند و بعد از ضربه خواستند این قدرت را بر علیه سازمان بکار گیرند، رفقا چون مسافر عجله دارد که به طرف شما حرکت کند و ما بعد از تماس با این رفقا وقت چندانی نداشتیم که مفصلاً نامه بنویسیم، لذا تمام جریانات و پروسه شروع همکاری با جبهه و علت جدا شدن آن را مفصلاً در نامه بعدی خواهیم نوشت. فعلاً ما دارای امکانات مستقل از جبهه در تمام زمینه‌ها هستیم.

با آمدن رفیق مسافر صحبتهای بسیار کوتاهی شده است و ما به طور مفصل با رفیق صحبت خواهیم کرد ولی از چند صحبت کوتاه فهمیده شده است که

رفقا اطلاعاتی از جریان‌ات خارج از کشور و مخصوصاً از رفقای سازمان در خارج ندارند، ما یک ارگان ویژه سازمان هستیم که سال ۵۴ در شورای سازمان به تصویب رسید و تنی چند از رفقای قدیمی، حرفه‌ای و مخفی سازمان در این ارگان مشغول کارند، این رفقا در داخل نیز مخفی بوده و مدتی در آنجا کار می‌کرده‌اند و با تنی چند از سمپاتها و عنصر سازمان که مورد تأیید سازمان بود مشغول فعالیت در خارج از کشور هستیم و با این ترکیب با گروه‌های ایرانی و خارجی در تماس بوده و نیازهای سازمان را چه در مورد تسلیحاتی و چه در مورد تبلیغاتی فراهم می‌آوریم. چون فرصت نیست با توجه به مسائل دیگر بنابراین اوضاع و احوال خودمان و نحوه کار و فعالیتمان و نحوه مسئولیتها، وضع کادرها را در نامه بعدی و یا اینکه چند ماه دیگر که یکی دو نفرمان بداخل خواهند آمد مفصلاً صحبت خواهند نمود.

نامه‌ای که توسط رفقای مجاهد فرستاده‌اید خبر آوردند که رسید چون فعلاً نامه به کشور دیگری رسیده است ما از مضمون آن اطلاعی نداریم و احیاناً چند روز دیگر خواهد رسید، بنابراین این نامه بدون اطلاع از آن نوشته شده است.

امکانات سازمان مستقل از جبهه بوده و ما فعلاً همکاری‌هایی را به دلائلی با آنها می‌کنیم. به طور مثال همکاری در رادیو، وسائل مورد نظر چه فرستادن سلاح و افست و دستگاه چاپ و غیره وجود دارد، فقط شما از آن طرف امکاناتی بوجود آورید که بشود بفوریت تحویل داد.

راجع به خارج از کشور چه در مورد ارگان ویژه سازمان و چه در مورد نیروهای ایرانی و خارجی نظریات خود را بنویسید و اگر چنانچه اطلاع کامل موجود نیست برایمان بنویسید تا جریان تمامی آن از اول تا به امروز نوشته شود.

یکی از رفقا مدتی است که برای تماس با شما به داخل آمده است، این رفیق است حرفه‌ای و مخفی وارد ایران شده است. باید هر چه زودتر با او تماس بگیرید، قرار او ضمیمه است، ما از سلامتی رفیق تا چند روز پیش با خبر بودیم.

از آدرس‌هایی که دارید (جز فرانسه) اصلاً استفاده نکنید، برای نامه‌های عادی و اعلامیه استفاده کنید ما در آینده آدرسهای سالمتر و دقیقتر و شماره تلفن برایتان خواهیم فرستاد.

در سفر بعد ما پول کافی تهیه خواهیم کرد و برایتان می‌فرستیم. امکانات چاپ برای ریز چاپ کردن کتابها وجود دارد که برای پخش در داخل خوب است نظراتان را بنویسید.

سلاح‌هایی از نوع ماکاریف وجود ندارد، سلاح غربی وجود دارد و شتایر هم بسیار کم و به ندرت پیدا می‌شود، از سلاحهای دیگر می‌شود تهیه کرد.

نشریات داخلی از شماره ۱۰ و تبلیغ مسلحانه از شماره ۳ و پیام دانشجوی از شماره ۳ را برایمان بفرستید و همچنین مقدمه چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود و مقدمات دیگری که جدیداً بر کتابهای رفقا، پویان، احمدزاده و جزئی نوشته شده است برای ما بفرستید، چون برای تجدید چاپ کتابها، اگر مقدمه داخل باشد بسیار بهتر است، و همچنین مقدمه‌ای که بر کتابها قدمهای سنجیده می‌باشد بفرستید، نظرات خود را در مورد چاپ کتابها بنویسید.

اخبار و کتابها و جزوات جدیدی که وجود دارد برایمان بفرستید، چون برای رادیو مخصوصاً به اخبار احتیاج داریم. در صورت امکان کلیه تحولات و تغییرات و اتفاقات بعد از ضربه‌ها که در سازمان پیش آمده است برایمان بفرستید.

تماسی که با رفقای مجاهد داشتیم در مورد گروه پرویز واعظ‌زاده گفته‌اند این گروه توسط سیروس نهاوندی که در مرکزیت گروه لو رفته است و سیروس بعنوان همکار ساواک در گروه فعالیت می‌کرده است و رفقای گفته‌اند یکی از احتمال ضربات باید از طریق تماس با آن گروه باشد.

آدرسی که در آن حرف gass می‌باشد اگر احیاناً شماره وجود ندارد در آن شماره 3/11 می‌باشد که باید نوشته شود.

با ایمان به پیروزی راهمان

۲۹ دیماه ۵۵

پویان و هوشمند: راه چریک از دانشگاه نمی‌گذرد!

به دنبال کسب اطلاع ساواک از این که عبدالعلی (عبدالله) پنجه‌شاهی، عضو متواری گروه، گه‌گاه به منزل پدری خود واقع در خیابان مدائن نارمک تردد می‌کند؛ کمیته مشترک جهت دستیابی به وی به کنترل و مراقبت از آن منزل پرداخت؛ تا اینکه در ساعت ۱۶ روز ۵۶/۱/۱۰ مأمورین مستقر در اطراف منزل مشاهده می‌کنند سه نفر زن و یک نفر مرد از آنجا خارج و با تصاحب اتومبیلی قصد خروج از منطقه را دارند. مأمورین جهت دستگیری آنان اقدام می‌کنند که در نتیجه هر چهار تن که عبارت بودند از: سیمین و نسرين پنجه‌شاهی، پریدخت (غزال) آیتی و عباسعلی هوشمند کشته می‌شوند.

پریدخت آیتی، دانشجوی رشته حقوق دانشگاه تهران بود. وی یکبار در شهریور ماه سال ۵۲ در حالی که چند برگ اعلامیه درباره کشته شدن/احمد رضائی و اعدام ناصر صادق و کتاب‌هایی از دکتر علی شریعتی را از/احمد (بهرام) تقلینی دریافت کرده بود؛ در پی دستگیری و اعترافات تقلینی و/احمد رضا کریمی، دستگیر و به ۶ ماه حبس محکوم شد.

همان گونه که «حیدر» در همان مصاحبه خاطرنشان می‌سازد، پریدخت (غزال) آیتی با علی دبیری فرد روابطی داشت. اما او منشأ و نوع ارتباط آن دو را بنا به هر دلیلی لاپوشانی می‌کند. علی دبیری فرد خود در این باره می‌نویسد:

در مورد دیگر که باید بگویم این است که من دوستی داشتم به اسم پری آیتی که دختر بود و دانشجوی حقوق بود البته دوست خواهرم بود و پس از آن که خواهرم به لندن رفت او را می‌دیدم و با او که در مدت سربازی بیشتر مواقعی که تهران می‌آمدم می‌دیدم که اکثراً سینما می‌رفتیم یا پارک فرح و یا خانه ما و از ۸ یا ۹ ماه پیش روابط ما بیشتر جنبه جنسی پیدا کرده بود که خودم از این وضع ناراحت بودم و بعدها با کامیز بوررضایی و بهروز گودرزیان در این مورد صحبت کردم و قانع شدم (البته به علت بحث با کامیز و بهروز خیلی عوض شده بودم و مثل سابق تند نبودم) که اشکالی ندارد. از او مقداری صفحه

لری و سه کتاب آزاد گرفته و خوانده‌ام و غیر این چیزی بین ما رد و بدل نشده است.^۱

عباسعلی هوشمند در سال ۱۳۴۷ در ایامی که در سپاه دانش خدمت می‌کرد به هنگام استفاده از مرخصی توسط رضا دانشور با امیرپرویز پویان در مشهد آشنا شد. این آشنایی تدریجاً ادامه یافت و بعدها که عباس هوشمند برای دیدن برادرش به تهران سفر می‌کرد پویان را نیز در تهران ملاقات و عمدتاً درباره ادبیات با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند. پویان همچنین، جزواتی درباره مارکسیسم در اختیار هوشمند قرار می‌داد. هنگامی که هوشمند از پویان اجازه خواست تا او نیز جزوات را در اختیار دانشور قرار دهد پویان مخالفت کرد و گفت:

رضا دانشور را می‌شناسد او از نظر شخصیت زیاد قابل اعتماد نیست. او خصوصیتی دارد که نمی‌تواند در این گونه فعالیت‌ها شرکت کند و پیش بیاید. می‌گفت که او خصوصیات منفی از قبیل برتری‌طلبی و حس انتقاد نداشتن به خود و گرایش به یک وضع مرفه و اینکه اداهای روشنفکرانه در می‌آورد و این چنین مسایل در شخصیت او هست که او نمی‌تواند در این گونه فعالیت‌ها شرکت مثبتی داشته باشد.^۲

در تابستان سال ۴۸ پویان در رستوران دانشکده فنی هوشمند را با عباس مفتاحی آشنا ساخت. زمستان همان سال نیز، بهمن آژنگ و حمید توکلی در مشهد توسط پویان به هوشمند معرفی شدند.

در تیرماه ۱۳۴۹ که هوشمند برای شرکت در کنکور به تهران آمد و قصد خود را با پویان در میان گذاشت، پویان از این تصمیم او استقبال نکرد و فقط به

۱. علی دبیری فرد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۵۲۱، بازجویی، جلسه پنجم، مورخ ۱۳۵۲/۷/۸، ص ۴.

۲. عباسعلی هوشمند، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۱۲۰، بازجویی، مورخ ۱۳۵۰/۵/۳۰، ص ۲.

اظهار اینکه «وضع دانشکده‌ها خوب نیست و چیزی به دانشجو یاد نمی‌دهند»^۱، بسنده کرد. ولی پس از آن که هوشمند در دانشکده ادبیات پذیرفته شد و تصمیم خود را مبنی بر ادامه تحصیل به پویان اطلاع داد «او زیاده خوشحال نشد»^۲ و از هوشمند خواست که فکر کند و ببیند که آیا واقعاً می‌خواهد به دانشکده برود؟ وقتی هوشمند برای او توضیح داد که با این نیت در کنکور شرکت کرده است، پویان «سخت ناراحت شد» و از هوشمند خواست که پس از بازگشت به مشهد باز در این باره بیندیشد.

در ملاقات بعدی هوشمند به پویان گفت، برای تحصیل در دانشکده مصمم است. پویان:

سخت برآشفته شد و شروع به صحبت کرد اول از همه وضعیت خود را تشریح کرد که چگونه در این مدت که به طور متناوب یکدیگر را ملاقات کرده‌ایم و او مرا پرورش داده و اینکه من تا چه حدود زیادی شایستگی از خود نشان داده‌ام و از لحاظ فهم جلو آمده‌ام و ذکر کرد من شاید خیلی در این راه زحمت کشیده‌ام و حیف است که از این همه زحمت خودم استفاده نکنم و بعد برای اولین بار برای من توضیح داد که او تنها نیست و گروهی هستند و گروه وسیعی نیز هستند و از این لحاظ هرگونه امکان برای من از لحاظ زندگی فراهم می‌کنند تا من از وسایل آنها و جزوه‌هایشان به طور دائم و وسیع استفاده کنم و در مورد دیگران و آگاه و روشن کردن دیگران از آنها استفاده کنم.^۳

مدتی بعد بار دیگر آن دو با یکدیگر ملاقات کردند و پویان «باز شروع به صحبت در مورد وضعیت من کرد که اینکه از لحاظ گروهی و فعالیت من در وضعی بوده‌ام که او آن را وضعیت سمپاتی می‌نامید و می‌گفت چون من در این مدت مقداری از لحاظ معلومات پیش آمده‌ام و استحقاق آن را دارم که عضو

۱. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۵.

۲. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۵.

۳. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۶.

بشوم لذا از این جهت او مرا راهنمایی می‌کند که دانشکده رفتن را از یاد ببرم و سعی کنم موقعیت خودم را حفظ نمایم و از آن استفاده کنم و بتوانم به مرحله عضویت برسم و فعالیت خود را گسترده کنم.^۱

پس از آن که هوشمند در دانشکده ثبت نام کرد و شهریه آن را پرداخت؛ به پویان گفت «دیگر نصف کار را انجام داده‌ام و من پول شهریه را نیز پرداخت نمودم». پویان مجدداً سخنان خود را تکرار کرد و یک ساعت پس از جدایی از هوشمند جزوه‌ای برای او آورد که «در آن وضع گروهشان را ذکر کرده بودند».

«مفاد جزوه از این قبیل بود که گروه اعلام می‌کند که دیگر به وضعیتی رسیده است که حس می‌کند مطالعه تئوریک کافی است و روش سابق مطالعه را باید عوض کرد و دیگر نباید وقت به این امور صرف شود که کسی یا کسانی با هم جزوه‌ای را بخوانند و بعد هم اشکالات خودشان را برطرف کنند و بعد هم از هم جدا شوند و کار به همین جا ختم شود و دیگر اینکه باید در مورد نوع رابطه‌ها تجدیدنظر کرد چرا که در این مدت که رابطه گرفتن با شکل ساده بود و عده‌ای یکدیگر را می‌شناخته‌اند از این لحاظ به آنها ضربه خورده و آنها این ضربه‌های جبران‌ناپذیر را فراموش نمی‌کنند و دیگر اینکه به آن کسانی که وضعیت فعلی مبارزه را درک نمی‌کنند و یا از روش سابق دفاع می‌کنند باید فهماند که دیگر نمی‌شود به آن طریق عمل کرد و باید با یک تجدید سازمان در رابطه‌ها و نوع تعلیمات آموزشی، گروه را به سطح جدیدی رسانید و در این راه از افراد گروه استمداد می‌کرد که همه کوشش خودشان را صرف این کار بکنند.^۲

پس از آن که هوشمند جزوه را مطالعه کرد بار دیگر با پویان ملاقاتی داشت و مجدداً بر تصمیم خود تأکید کرد و پویان نیز پس از یک گفت‌وگوی کوتاه به او یادآور شد:

۱. عباسعلی هوشمند، همان.

۲. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۷.

به هر حال من فقط یک راه برای بازگشت به فعالیت با گروه آنها دارم که آن هم این است که در چند صفحه از خودم و خصوصیات بدی که اشاره می‌کرد ناز کدلی و احساس وابستگی به خانواده و نتوانستن گذشتن از علائقی که مهم نیستند را در این مقاله مطرح کنم و از خودم انتقاد نمایم و بعد همچنین از این موضوع که بدون اینکه به آنها اطلاع بدهم رفته‌ام شهریه خودم را پرداخته‌ام نیز انتقاد کنم و فقط در این صورت خواهد بود که آنها مرا خواهند پذیرفت و آن هم بعد از یک دوره تجدید تربیت و آموزش خواهد بود که اگر در این دوره که یکی دو ماه طول خواهد کشید نشان دادم که واقعاً در این قسمت‌ها صادق‌ام آنها دوباره مرا به وضعیت خوبی خواهند رسانید و حتی قول داد که مرا در وضعیت جدید در رأس یک عده دو نفری قرار خواهد داد تا آنها را آموزش بدهم.^۱

تصمیم عباسعلی هوشمند به قوت خود باقی ماند؛ پس دیگر به ملاقات پویان نرفت و «حتی ردپایی نیز از او پیدا نکرد».^۲ اگر چه ارتباط هوشمند با پویان کاملاً قطع شد ولی او خود کمابیش به فعالیت‌های خود ادامه داد و از رهگذر این فعالیت‌ها با یوسف زرکاری نیز آشنا شد. این آشنایی از طریق دوست مشترکی به نام محمد رضا سیدهاشم بود. زرکاری ارتباط خود را با عباس هوشمند از مسئول خود کریم [حمید اشرف؟] تا مدتی مخفی نگاه می‌دارد ولی پس از آن که هوشمند تصمیم می‌گیرد برای مدت یک ماه و نیم به مشهد برود؛ و قراری با زرکاری پس از بازگشت تعیین می‌کند؛ زرکاری موضوع را با کریم در میان می‌گذارد:

او به من بسیار انتقاد کرد و مرا به باد ملامت و داشتن خصلت‌های روشنفکرانه و خرده بورژوازی و مارکسیست نبودن متهم کرد و شدیداً مرا به باد تمسخر گرفت مخصوصاً به خاطر قراری که به این طولانی با او داشتم و به من گفت تو چه تضمینی داری در قبال اینکه او ترا لو ندهد و از کجا می‌دانی

۱. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۷.

۲. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۸.

که هم اکنون گیر نیفتاده و تکیه کرد روی این موضوع که او حتماً گیر افتاده. آدم حسابی آدم قرارهای نزدیک می‌گذارد که از وضعش زود به زود با خبر شود و اگر احیاناً گیر افتاد دانسته شود تو از کجا می‌دانی که او را نگرفته‌اند و به من گفت که اگر سرقرار بروی با مأموران سازمان امنیت روبرو خواهی شد و خلاصه گیر خواهی افتاد. البته این وضع و حالتش اندکی به شوخی بود و شاید هم من شوخی تلقی کردم چرا که من ساعت ۸ شب روز ملاقات با عباس با کریم هم قرار داشتم و وقتی به سر قرار [کریم] رفتم او نیامد و من در ملاقات با عباس در ساعت ۹ دستگیر شدم.^۱

هوشمند در اواخر مرداد ماه سال ۱۳۵۰ به اتهام ارتباط با پویان دستگیر و به سه سال حبس محکوم و پس از سپری ساختن دوران محکومیت در تیرماه سال ۱۳۵۳ آزاد شد. اطلاعاتی از وضعیت هوشمند پس از آزادی و پیش از مخفی شدن در دست نیست. حسب قرائن موجود او باید در تیرماه سال ۱۳۵۵ مخفی شده باشد. زیرا به موجب گزارش منبع شماره ۸۵۵۴:

دکتر بیژن هوشمند پزشک بخش جراحی ۲ بیمارستان فرح روز ۳۵/۶/۳ [۵۵] اظهار داشته برادرش عباسعلی دانشجوی سابق دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات که از دوستان پویان معدوم بوده، حدود یک ماه و نیم است که مفقودالثر می‌باشد.^۲

بدین ترتیب، عباسعلی هوشمند چند ماه پس از مخفی شدن، کشته می‌شود. اما عبدالله پنجه‌شاهی که کمیته مشترک برای یافتن او کمین گذاشته بود چه سرنوشتی یافت؟

-
۱. یوسف زرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۵۶۰، جلد اول، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.
 ۲. عباسعلی هوشمند، همان، گزارش شماره ۹/۳۶۷۴ ه ۱، مورخ ۳۵/۶/۴ (۱۳۵۵)، از ۹ ه ۱، به ۳۱۱.

مبارزه احساسی در تقابل با احساسات فردی

برابر اسناد موجود پرونده، عبدالله پنجه‌شاهی دانشجوی رشته زیست‌شناسی دانشگاه تربیت معلم از اوایل سال ۱۳۵۴ و متعاقب دستگیری و اعترافات مرتضی مثلاً تحت تعقیب ساواک و کمیته مشترک قرار گرفت؛ اما هیچگونه ردی از او به دست نیامد. حتی دانسته نیست که او پس از مخفی شدن در کدام شهرها و با چه اسامی مستعار و به همراه چه کسانی بوده است.

بنابه گفته مهدی فتاپور، عبدالله پنجه‌شاهی در سال ۵۶ به خاطر ارتباط جنسی با یکی از دختران عضو تیم خود به نام ادنا ثابت، توسط احمد غلامیان لنگرودی و سیامک اسدیان کشته می‌شود.^۱ این موضوع را حیدر نیز در گفت‌وگو با نشریه آرش به نقل از «هاشم» باز می‌گوید.

پیشتر با نام ادنا ثابت آشنا شدیم. او دانشجوی رشته ریاضی دانشگاه صنعتی آریامهر بود. بنابه گزارش سازمان اطلاعات و امنیت تهران به مدیریت کل اداره سوم، ادنا ثابت در ابتدای سال تحصیلی ۵۵ - ۵۴ مدارک خود را به منظور ادامه تحصیل در خارج از کشور از دانشگاه تحویل گرفت. اما در گزارش خبر دیگری که در تاریخ ۵۵/۱۰/۵ و درباره «فردوس آقا ابراهیمیا» تهیه شده، آمده است فردوس آقا ابراهیمیا و ادنا ثابت متواری و به گروه چریک‌های فدایی خلق ملحق شده‌اند. شهین رضایی همایی در تک‌نویسی بدون تاریخ خود درباره فردوس آقا ابراهیمیا می‌نویسد:

پارسال موقعی که طاهره خرم از دانشگاه رفته بود تا مدتی فردوس ناراحت بود. حدود یک ماه بعد از عید گذشته بود که پدر و مادر ادنا ثابت دوست فردوس آمدند سراغ فردوس و از او می‌خواستند که محل ادنا ثابت را به آنها بگوید موضوع گویا به این ترتیب بود که ادنا ثابت که تابستان قبل از عید پارسال برای درس خواندن به انگلستان رفته بود زمستان آمده بود تهران و گویا

۱. مهدی فتاپور، خشونت درون سازمان سیاسی چپ، گفت‌وگوکننده: سهیلا وحدتی، پایگاه اینترنتی ایران امروز، اردیبهشت ۱۳۸۶.

باز برگشته انگلستان و از آنجا آن طور که مادرش می‌گفت دیگر ردش را گم کرده‌اند اما مادرش مطمئن بود که آمده ایران و فکر می‌کرد که فردوس از جای او خبر دارد. فردوس در این موقع خیلی ناراحت بود و می‌گفت اگر پدر و مادر ادنا بروند چیزی بگویند حتماً مرا می‌گیرند.^۱

بنابراین دانسته نیست آیا براستی ادنا ثابت برای مدتی عازم انگلستان شد یا خیر؟ به نظر می‌رسد سفر به انگلستان بهانه‌ای بود برای مخفی شدن. بازجویی‌هایی که پس از انقلاب از ادنا ثابت به عمل آمد، متأسفانه موضوع را به تمامی روشن نمی‌سازد. او، پس از انقلاب به سازمان «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» پیوست و به همین اتهام در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۸ بازداشت شد. ثابت در بازجویی مورخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۸ به پیوستن خود و دیگر دوستان دانشکده‌اش، به چریک‌های فدایی در سال ۱۳۵۳ اشاره دارد. او می‌نویسد: «علیرغم اینکه سازمان اصرار داشت که من علنی بمانم ولی چون من تمایل زیادی داشتم که تمام وقت و حرفه‌ای در خدمت انقلاب باشم بدون اینکه ساواک تا مدت‌ها (تا یک سال و خورده‌ای [خرده‌ای]) متوجه بشود مخفی شدم».^۲

ثابت بدون آنکه از اعضای مرکزیت سازمان نامی ببرد و یا موارد اختلافات و انتقادات خود را تماماً تشریح کند، اجمالاً می‌نویسد: «من اول تا آخر یک رفیق ساده بودم و هیچگاه جزو مسئولین نبودم که فکر می‌کنم یکی [یک] علتش عدم تمایل خودم بود و دیگر اینکه واقعیاتی که می‌دیدم، انتقادات و اختلافاتم را رک و راست می‌گفتم و مسلماً با توجه به مشی غیرکمونستی چریکی که حاکم بود مسئولین و مرکزیت هم به جای استقبال از انتقادات، از آن خوششان نمی‌آمد. ولی در مجموعه خودش، به من، از همان دیدگاه چریکی‌شان اطمینان داشتند

۱. فردوس آقا ابراهیمیا، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۲۰۰۲۷، تکنویسی شهین رضایی درباره فردوس آقا ابراهیمیا، بدون تاریخ.

۲. ادنا ثابت، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۳-۳۵۳-

ب - ۱، دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، بازجویی، مورخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۸، ص ۶.

چون معیار این مشی فقط «شجاعت و بی‌باکی» بود که آنها بارها دیده بودند که من با نارنجک پین کشیده داوطلبانه وارد خانه‌های مشکوک شده بودم.^۱ هر چند ثابت به «برخوردهای غیرآموزشی و غیرسازنده» گروه و همچنین «بوروکراتیسم» حاکم بر آن انتقاد داشت، «ولی مشخصاً ردّ مشی چریکی از حدود تابستان ۵۶» برایش مطرح شد. او درباره این دوره می‌نویسد: «من یک دوره طولانی تزلزل را که سخت‌ترین دوران زندگی‌ام بود پشت سر گذراندم (تا بهار ۵۷) از یک طرف فدایی‌ها را انقلابی می‌دانستم و به صداقت انقلابی به خصوص توده‌های پائینی آن ایمان داشتم و به همین جهت علاقه عاطفی زیادی به سازمان داشتم از طرف دیگر یک سری واقعیاتی من نه می‌خواستم و نه می‌توانستم که چشمم را به این واقعیات جامعه ببندم که این واقعیات هم به من حکم می‌کرد که مشی چریکی حاکم بر سازمان غلط است. من صادقانه تمام تفکراتم را با مرکزیت سازمان در میان می‌گذاشتم حتی تزلزلاتی را که داشتم واقعیاتی که می‌دیدم به هر میزانی که بود و هر تغییری که می‌کرد آن را با آنها مطرح می‌کردم به تدریج تزلزل به نفع ردّ مشی چریکی می‌رفت [...] ولی مرکزیت از آنجا که دید توطئه‌گرانه داشت هرچه من بیشتر به ردّ کامل مشی چریکی می‌رسیدم مرا از بقیه رفقا بیشتر جدا و ایزوله می‌کرد تا اینکه برای مدت سه ماه مرا به اطاق تکی تبعید کردند بدون آن که کتاب به من بدهند تا من نظرم را پس بگیرم. ولی واقعیت را که نمی‌توان تحت فشار تغییر داد. مسلماً من هم حاضر نیودم تحت فشار دست از اصرار بر روی واقعیات بکشم. بنابراین، به ناچار کار به جدایی می‌کشید چون مرکزیت اجازه نمی‌داد که من هیچگونه تماسی با توده‌های سازمان بگیرم و حرفم را به آنها بزنم»^۲

ادنا ثابت، به قتل عبدالله پنجه‌شاهی، اشاره نمی‌کند، ولی توضیحات او آشکار می‌نماید که خود نیز «مشی چریکی حاکم بر سازمان را غلط» می‌دانسته است و

۱. ادنا ثابت، همان، ص ۷.

۲. ادنا ثابت، همان، صص ۹-۱۰.

اگر «برای مدت سه ماه به اطاق تکی» تبعید می‌شود نه برای تنبیه او به خاطر ارتباط جنسی - آنگونه که فتاپور ادعا می‌کند - بلکه برای «ایزوله» ساختنش بود، تا نتواند «هیچگونه تماسی با توده‌های سازمانی بگیرد، و نظرات خود را با آنان در میان گذارد».

شاید بگویند که هیچکس به رابطه جنسی خود در خارج از چارچوب خانواده و آن‌هم نزد دادگاه انقلاب اسلامی اعتراف نمی‌کند. این استدلال کاملاً صحیح است، ولی از سوی دیگر اساساً ضرورتی برای طرح این مسایل در بازجویی نبوده است. ادنا ثابت این مسایل را در بستر انتقاداتی که نسبت به چریک‌ها و سپس به پیکار داشته است، مطرح می‌سازد.

حتی اگر بپذیریم قتل پنجه‌شاهی و «ایزوله» ساختن ادنا ثابت، به علت ارتباط جنسی آن دو بوده است، این فقط بهانه مناسبی می‌توانست باشد برای آن قتل و این تبعید.

از چگونگی این تصفیه خونین، اطلاع بیشتری نداریم. شاید همین ابهام موجب شده که ادعا شود تصفیه وی به منظور جلوگیری از گسترش انشعاب بوده است. این ادعا با توضیحات ادنا ثابت نه تنها تضعیف نمی‌شود بلکه تقویت نیز می‌گردد. اما فتاپور که در آن ایام در زندان بود و دانسته نیست اطلاعات خود را از چه منبعی اخذ کرده، بر وجه «جنسی» این تصفیه تأکید دارد و می‌گوید:

«رابطه دو طرفه بود» و این ترور با این منطق صورت پذیرفت که «چنین رابطه‌ای در صورت مطلع شدن پلیس می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار گرفته و رژیم علیه وجود روابط بی‌بندوبار در درون تیم‌های چریکی تبلیغ کرده و به حیثیت سازمان لطمه وارد خواهد کرد و این بی‌توجهی به مصالح سازمان از طرف پنجه‌شاهی که خود از مسئولین سازمان بود غیرقابل قبول و در رده خیانت است».

۱. مهدی فتاپور، خشونت سازمان‌یافته، گفتگوکننده: سهیلا وحدتی، پایگاه اینترنتی ایران امروز، اردیبهشت ۱۳۸۶.

به یاد داریم وقتی که مناف فلکی از عشق پنهان خود به رقیه دانشگری سخن می‌گوید یادآور می‌شود که «عشق در گروه ما طبق نظریات کمونیستی مطرود بود.» اگر چه شاید این سخن فلکی اغراق‌آمیز جلوه کند ولی این واقعیت را باز می‌تاباند که عواطف انسانی صرف نظر از آن که به رابطه جنسی بینجامد یا خیر درون خانه‌های تیمی ممنوع بوده است. این ممنوعیت گناه پشتمانه ایدئولوژیک نیز می‌یافت. عباس جمشیدی رودباری نیز در این باره می‌نویسد:

من قبل از اینکه رفیق بشوم، بالاخص قبل از زندگی مخفی، بی‌اندازه تمایل جنسی قوی داشتم. گاه پیش می‌آمد که نیروی غریبی مرا در خیابان به سوی زن عابر می‌راند و می‌خواستم زن را به آغوش بکشم. بعدها من این روحیه را تحلیل و از خود انتقاد کردم.^۱

رودباری در تحلیل خود بدین نتیجه می‌رسد که «تصور بورژوایی از زن داشتن موجب آن‌چنان روحیه‌ای» در وی شده است. زیرا «زن در جامعه سرمایه‌داری خاصه در جوامع سرمایه‌داری خردسال نقش فعال در تولید ندارد، از نظر مرد کالایی بیش نیست. هر کالا مورد استفاده‌ای دارد، زن کالایی است که مورد استفاده‌اش بخشیدن لذت جنسی به مرد است... وقتی مرد بورژوا زن را می‌بیند به شهوت می‌آید و می‌خواهد با او نزدیکی کند. من همواره این دو انتقاد را از خودم می‌کردم تا جایی که عملم را با نظرم یکی کردم و در این زمینه به وحدت تئوری و عمل رسیدم.»^۲

اما گویا موضوع بدین سادگی که رودباری می‌گوید نبود. نگاه مردسالارانه به زن داشتن نه تنها در این سخنان رودباری موج می‌زند بلکه در اقدام احمد غلامیان در تصفیه یکی از طرفین این «تمایل دوطرفه» نیز به وضوح مشاهده می‌شود.

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۴۳.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۴۴.

نقش زنان در گروه کاملاً تعریف شده و مشخص بود؛ در آغاز توجیه خانه تیمی و سپس در صورت داشتن صلاحیت، مشارکت در عملیات. دلدادگی خصوصاً اگر به رابطه جنسی بینجامد امری مذموم و در حکم خیانت به گروه بود و خاطی مستحق مجازات مرگ.

چریک‌ها تلاش داشتند با وضع آیین‌نامه به طور مکانیکی از روابطی که ممکن بود به روابط جنسی منتهی شود بکاهند. ولی در هیچ آیین‌نامه‌ای روشن نساختند در صورتی که دختر و پسر فراتر از محدودیت‌های مکانیکی به یکدیگر علاقمند شدند، چه باید کرد. بارها ملاحظه کردیم که ازدواج تنها در صورتی توصیه می‌شد و معنا می‌یافت که صرفاً تاکتیکی باشد. زیرا «عشق» تا اطلاع ثانوی یا به عبارت دیگر تا زمان حضور «فعال زنان در تولید»، امری بورژوایی و خائنه بود.

از نظر چریک‌ها آنچه اصالت داشت «انقلاب» بود و آنچه هیچ اصالت نداشت، انسان بود. البته اگر نیک بنگریم، انقلاب نیز اصالت نداشت، بلکه آنچه اصالت داشت، «اوهام و اندیشه‌های متصلبانه» بود.

حیدر که احتمالاً از طریق هاشم از تصفیه پنجه‌شاهی مطلع شده بود؛ هر بار که مادر و یا برادر او را می‌دید فقط «به شدت احساس شرمساری می‌کرد»^۱ ولی هیچگاه این حق را برای آنان قایل نشد تا بدانند که عضو خانواده‌شان چگونه کشته شد. زیرا در آن زمان، هم به مادر و برادر پنجه‌شاهی نیاز بود و هم احمد غلامیان لنگرودی در قید حیات و عضو رهبری گروه. ولی اکنون در غیاب قاتل و خانواده مقتول می‌توان از «تأسف و تأثر» خود سخن گفت و قویاً آن را محکوم کرد!

این نیز طنز تاریخ بود که خانواده عبدالله پنجه‌شاهی ناخواسته به شاخه‌ای از چریک‌ها می‌پیوندند که رهبر آن قاتل فرزندشان بود.

درک مغشوش از خیانت

پیش از این، هنگام نقل سخنان حمید اشرف درباره فلکی و مقایسه آن با اعترافات مسعود/احمدزاده در بازجویی، به معضل تعریف و حیطه‌بندی خیانت نزد چریک‌ها اشاره نمودیم. «خیانت» در نظر گروه موضوعی بود با قابلیت قبض و بسط. اگر مناف فلکی قرار خود را با مسعود احمدزاده لو می‌دهد، او خائن است و مستحق مجازات مرگ؛ ولی اگر احمدزاده آدرس خانه‌ای را در شهرآرا که متعلق به چنگیز قبادی و همسرش بوده، افشا می‌سازد؛ هیچگونه خیانتی مرتکب نشده است. اگر ابراهیم نوشیروان‌پور در تلویزیون ظاهر می‌شود و در نقد مشی چریکی سخن می‌گوید، خائن است؛ ولی اگر مهدی سامع اطلاعات نابی را در اختیار بازجویان قرار دهد، خیانتی را مرتکب نشده است. اما نکته اینجاست که گویا صرف نظر از ابراهیم سروآزاد که سر قرار مجید/احمدزاده کشته شد، هیچ فرد خائن دیگری وجود نداشته است. زیرا همه کسانی که پس از دستگیری، اعترافات قابل توجه و مهمی نمودند چنانچه اعدام شده باشند و یا به نحوی فوت کرده باشند همین کفایت می‌کرد که آنان به رغم اطلاعاتی که داده‌اند در زمره خائنان قرار نگیرند و اسامی‌شان در میان کشته‌شدگان سازمان ثبت گردد. در تاریخ ۵۵/۲/۲۸، منبع کمیته مشترک با شماره ۹۳۱۱ گزارش می‌دهد:

کاظم غبرایی دیپلمه، ۲۴ ساله در سال ۱۳۵۰ در حین خدمت وظیفه به وسیله ساواک دستگیر شده و به یک سال زندان محکوم گردیده است و پس از آزاد شدن به خدمت عزیمت و خدمتش در سال ۵۴ به اتمام رسید و بعد از مدتی به خانواده‌اش اظهار داشت در تبریز کار پیدا کرده و به آنجا می‌رود و از آن تاریخ به بعد خانواده‌اش فکر می‌کنند متواری شده و برادر یکی از دوستانش این موضوع را تأیید و تأکید نموده کسی غیر از خانواده کاظم و بستگانش از موضوع مطلع نیست.^۱

۱. کاظم غبرایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۰۹۲۰، از واحد اطلاعاتی کمیته مشترک به ۳۱۱.

با این گزارش، ساواک اقداماتی را برای یافتن وی آغاز می‌کند. تا اینکه در روز ۵۶/۴/۹ یکی از اهالی روستای خلیج، در حالی که با موتورسیکلت از روستا به طرف مشهد در حرکت بود مشاهده می‌کند که یک دستگاه وانت مزدا به طرف خلیج در حرکت است. راننده اتومبیل، به محض مشاهده موتورسوار از جاده منحرف و به سوی رودخانه حرکت می‌کند. موتورسوار به سوی وانت مزدا رفته و از راننده آن هویت و شغلش را پرسش می‌کند. راننده پاسخ می‌دهد که تصمیم دارد مقداری روزنامه آتش بزند. موتورسوار در وانت را باز و یک کیسه گونی مشاهده می‌کند از راننده درباره محتویات گونی سؤال می‌کند در این هنگام راننده با تهدید اسلحه از موتورسوار می‌خواهد که سوئیچ موتور را به او بدهد، موتورسوار با استفاده از فرصت خود را به روی راننده وانت پرت و اسلحه را از او می‌گیرد. راننده وانت قرص سیانور خود را می‌جود. موتورسوار به کمک سه نفر دیگر که از راه رسیده بودند راننده را طناب‌پیچ کرده و به سوی مشهد حرکت می‌کنند. در بین راه راننده فوت می‌کند. با بازرسی بدنی از فرد متوفی «گواهینامه پایان خدمت وی به نام سرباز وظیفه پیاده کاظم غبرایی فرزند حسن شماره شناسنامه ۵۶۲ صادره از لاهیجان» و «دو جلد شناسنامه بنام‌های کاظم غبرایی فرزند محمدحسن و حسین ناصریان فرزند کاظم هر دو ملصق به عکس» متوفی و همچنین دفترچه یادداشت که در آن نام فردی به نام اسکندر؟] مندرج بود، بدست می‌آید. به گزارش ساواک مشهد:

چون اسکندر [سیامک اسدیان؟] نام مستعار یکی از فداییان باصطلاح خلق در دفتر یادداشت معدوم مشاهده گردید احتمال داده می‌شود که خرابکار معدوم وابسته به پایگاه مشهد می‌باشد. عکس وی به رؤیت خانم ماه‌منیر مصدق‌رشتی رسید مشارالیها خرابکار معدوم را نشناخت.^۱

۱. کاظم غبرایی، همان، گزارش سازمان اطلاعات و امنیت خراسان به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ به شماره ۷۹۳۵/۹ هـ ۱ مورخ ۳۶/۴/۱۱ [۵۶].

در آستانه انقلاب

در سال ۱۳۵۷ نیز چریک‌های فدایی چند تن دیگر از افراد خود را از دست دادند. یکی از کشته‌شدگان *یدالله سلسیلی* بود. اگر چه نشریه کار، زمان کشته شدن وی را در فروردین سال ۱۳۵۶ قید کرده است؛ ولی برابر با اسناد مضبوط در پرونده، در ساعت ۲۰/۳۰ بامداد روز ۱۳۵۷/۱/۱۰ مأمورین شهرانی قزوین به دو نفر سرنشین اتومبیل پیکان شماره ۴۵۴۹۹ تهران - ج ظنین و خودرو آنان را مورد تعقیب قرار می‌دهند. دو نفر مزبور چون احساس می‌نمایند که تحت مراقبت می‌باشند به تیراندازی به سوی مأمورین مبادرت نموده و در جریان تیراندازی متقابل یکی از آنان به قتل رسیده و فرد دیگر موفق به فرار می‌شود. با تحقیقاتی که ساواک انجام می‌دهد معلوم می‌گردد که مقتول *یدالله سلسیلی* فارغ‌التحصیل دانشسرای راهنمایی قزوین می‌باشد.

سلسیلی یک‌بار در تاریخ ۵۴/۶/۲۹ در حالی که با دختری به نام *اعظم آهوقلندری* در خیابان قدم می‌زد، مورد سوءظن واقع شده و دستگیر می‌شود. چون از آنان چند برگ اعلامیه کشف می‌شود *سلسیلی* قریب به دو ماه را در زندان سپری کرد و پس از رفع مظنونیت آزاد شد. *سلسیلی* از اوایل سال ۱۳۵۵، از محل خدمت خود (هنگ سپاهیان انقلاب مازندران) متواری شد تا اینکه بدین ترتیب کشته شد.

دو ماه پس از این واقعه، یعنی روز ۱۳۵۷/۳/۳ مأمورین کمیته مشترک در کرج به یک مرد و یک زن مشکوک می‌شوند. هنگامی که مأمورین به سوی آنان حرکت می‌کنند با شلیک گلوله از سوی مظنونین مواجه می‌شوند. در نتیجه تبادل آتش *سلیمان پیوسته* حاجی محله کشته می‌شود و دختر همراه وی موفق به فرار شده و سپس به منزل یکی از اهالی به نام دکتر مفید می‌رود. مأمورین با محاصره منزل او را که رفعت معماران بنام بود به قتل می‌رسانند.

بهمن نادری پور در بازجویی‌های خود ادعا می‌کند که *سلیمان پیوسته* حاجی محله از گروه منشعبین بوده است.

بهمن ۵۷، افول مشی چریکی

گفتیم که سال ۱۳۵۵ آغاز افول مشی مسلحانه بود. در این سال، چریک‌های فدایی در گرداب بحران همه‌جانبه غوطه می‌خوردند. از دست دادن کادرهای باسابقه و مجرب، تردید در درستی مشی مسلحانه، انشعاب و نفوذ ساواک درون چریک‌ها اضلاع مربعی بودند که چریک‌ها را به محاصره افکنده بود.

اگر در سال ۱۳۵۴ چریک‌ها تصور می‌کردند که گروه‌شان به مانند توپوماروها گسترده و عظیم است اینک از آنان جز تنی چند، آن هم بی‌اطلاع و بی‌ارتباط با یکدیگر باقی نمانده بود. قربانعلی رحیم‌پور، اگر چه در سال ۱۳۵۶ موقعیت ویژه‌ای در سازمان نداشت؛ ولی به درستی یادآور می‌شود که «نمی‌دانستیم آیا چیزی از [سازمان] مانده است»^۱

در بهمن ماه سال ۵۶، در حالی که ایران به تمامی در برابر رژیم پهلوی برخاسته بود و همه روزه، اقشار مختلف مردم در تظاهرات آرام و گسترده علیه رژیم شرکت می‌کردند؛ چریک‌های فدایی، بامداد نوزدهمین روز این ماه و به بهانه بزرگداشت هشتمین سالگرد واقعه سیاهکل در کلاتری چهار و ساختمان حزب رستاخیز شهرستان قم بمب‌هایی منفجر ساختند. چریک‌ها، در اعلامیه توضیحی خود در این باره خاطرنشان ساختند: «ما بدین وسیله حمایت بی‌دریغ مسلحانه خود را از مبارزات مردم مبارز قم و دیگر طبقات و اقشار کشورمان و همچنین به مناسبت بزرگداشت ۱۹ بهمن سال ۴۹ روز آغاز مبارزه مسلحانه در ایران اعلام داشتیم و بار دیگر اعلام می‌داریم که از مبارزات خلق زحمتکش در مقابل دیکتاتوری شاه، مسلحانه پشتیبانی نموده و تا سرنگونی آن این راه را دنبال خواهیم کرد».

در این اعلامیه با اشاره به حمله به پاسگاه سیاهکل در بهمن ۴۹ آمده است: «این فدائیان خلق با عمل انقلابی خود به تمام کسانی که از مبارزه با رژیم دیکتاتوری ناامید شده بودند راه جدید مبارزه را نشان دادند. این عمل انقلابی

۱. آرش، همان، گفت و گو با بهزاد کریمی و قربانعلی رحیم‌پور.

شاه و دولت مزدورشن را به وحشت افکند. آنها در عرض چند روز، هزاران سرباز و چترباز و ده‌ها توپ و تانک و هلیکوپتر برای محاصره جنگل‌های شمال بسیج نمودند تا شاید صدای آزادیخواهان، فرزندان راستین خلق را که طنین آن سکوت و خفقان حاکم بر جامعه را در هم شکست و امید پیروزی را در دل‌ها زنده کرد همانند دیگر مبارزین گذشته در گلو خفه کنند.»

گویا هر چه واقعه سیاهکل و عملیات نظامی چریک‌ها در پرتو مبارزات مردم بیشتر رنگ می‌باخت و به محاق رانده می‌شد؛ چریک‌ها بیشتر راه اغراق می‌پیمودند. البته این اغراق‌گویی یک واکنش روانی بود برای دل‌داری و تسلی دادن به خود، با هدف حفظ هویت و اندیشه‌ای که در تلاطم انقلاب رو به زوال نهاده بود.

دیدیم که در پاراگراف نخستین این اعلامیه دو بار از «حمایت و پشتیبانی مسلحانه» از مبارزات مردم سخن به میان آمده است. این تأکید بی‌مورد، شکست خورده‌ای را مانند است که در واپسین لحظات، توهم تلاشی مضاعف او را در بر می‌گیرد.

این اعلامیه همچنین یادآور می‌شود که هدف چریک‌های فدایی «تبلیغ راه مبارزه مسلحانه در سطح جامعه» بوده است؛ و بالاخره، اعلامیه با ناسزایی به «رهبران خائن حزب توده» و تأکید بر لزوم مبارزه مسلحانه پایان می‌پذیرد. ناسزاگویی به رهبران حزب توده نیز چندان بی‌مناسبت نیست؛ زیرا در آبان ماه همان سال، «اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق» در ۴۶ صفحه و در رد مشی مسلحانه انتشار یافته بود؛ و اینک چریک‌های فدایی فرصت را مغتنم شمرده بودند تا با منشعبین حساب خود را تصفیه کنند.

گروه منشعب، پیش از انتشار اعلامیه توضیحی خود، در شهریور ماه همان سال اعلامیه‌ای ذیل عنوان «در راه ایجاد جبهه واحد ضد دیکتاتوری بکوشیم» را منتشر ساخته بود که چریک‌ها بعدها به آن پاسخ دادند.

چریک‌های فدایی در سال ۵۷ به مناسبت‌های مختلف اعلامیه‌هایی منتشر ساختند. پس از حادثه سینما رکس آبادان، چریک‌ها در شهریور ۵۷ خورشیدی اعلامیه‌ای صادر کردند با عنوان: «قتل عام وحشیانه بیش از ۴۰۰ نفر از مردم آبادان توسط مزدوران سازمان امنیت شاه را با تمام کینه و نفرت و خشم محکوم می‌کنیم». در شهریورماه، اعلامیه‌ای با عنوان «حکومت نظامی هم رژیم شاه جنایتکار را نجات نخواهد داد»، منتشر ساختند. آنان در این اعلامیه‌ها یادآور می‌شدند که «مبارزه مسلحانه تنها راه رهایی خلق ایران» است. در نیمه همین ماه چریک‌ها به نیروهای شهربانی در میدان عشرت‌آباد حمله بردند و اعلامیه‌ای تحت عنوان «اینست پاسخ ما به کشتار وحشیانه مردم مبارز ایران، مرکز گارد شهربانی در هم کوبیده شد»، منتشر کردند.

در نهم مهرماه چریک‌ها به پشتیبانی از مبارزات حق‌طلبانه مردم مبارز مشهد و در پاسخ به کشتار آنها توسط «مزدوران جنایتکار رژیم در جریان تظاهرات اخیر»، سرهنگ مرتضی زمانی‌پور و راننده وی را ترور کردند. در اعلامیه توضیحی که منتشر شده، آمده است: «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به عنوان پیشاهنگ مبارزه مسلحانه تنها راه سرنگونی رژیم شاه خائن را جنگ مسلحانه خلق می‌داند».

در ۱۵ آبان ۵۷، اعلامیه دیگری با عنوان «در این قیام خونین که آغاز شده مردم را یاری کنیم»، منتشر شد که در آن به «مبارزان خلق» توصیه شده است «خوک‌های ساواکی، چماق بدست‌ها و همه کسانی که بر علیه منافع مردم توطئه می‌کنند را رسوا ساخته و به چنگ عدالت مردم بسپارید». در سحرگاه ۴ آذرماه، چریک‌ها با بمب و مسلسل به «اداره شهربانی و مقر مزدوران رژیم شاه خائن در زنجان» و در ۱۳ همین ماه آنان به «قرارگاه شماره ۲ مرکز هدایت گشتی‌های پلیس تهران» (واقع در خیابان شاهرضا) حمله بردند. در همین ماه اعلامیه‌ای با عنوان «ارتش مزدور شاه، دشمن خلق ایران» انتشار یافت. چریک‌ها در این اعلامیه ادعا کرده‌اند: «تجربه تمام مبارزات پیروزمند خلق‌های جهان ثابت کرده است که دشمن را نمی‌توان از پای درآورد مگر اینکه

نیروی نظامی او را متلاشی نمود بدین خاطر در موقعیت کنونی جنبش، مبارزه جهت نابودی ارتش مزدور از درون و بیرون و با تمام وسایل ممکن وظیفه‌ای است که در پیشاپیش تمام وظایف نیروهای مبارز و انقلابی قرار گرفته است. چریک‌ها در حالی علیه ارتش موضع گرفته بودند که مردم همه روزه شعار می‌دادند: «ارتش برادر ماست». دیری نپایید که درستی این شعار رخ نمود و ارتش صرف نظر از معدودی از سران آن، جانب مردم را گرفت و به مردم ملحق شد.

چریک‌های فدایی، بر اساس جزییات تحلیل خود و بدون درک صحیح از فرهنگ مردم نمی‌خواستند و نمی‌توانستند پیوند ارتش و مردم را در آستانه انقلاب شاهد باشند. به همین جهت، خلاف میل و اقدام مردم عمل می‌کردند. آنان هنوز سودای جنگ مسلحانه توده‌ای را در سر می‌پروراندند. در ۳ دی ماه ۵۷ اعلامیه دیگری تحت عنوان «نابود باد ارتش مزدور و ضد خلقی شاه» منتشر ساختند و در آن اظهار داشتند: «وظیفه خود می‌دانیم [...] نقش خود را به مثابه پیشاهنگ انقلابی در سمت دادن هر چه بیشتر مبارزات توده‌ها، جهت تبلیغ و تدارک جنگ مسلحانه انجام داده و از تمام نیروهای انقلابی و مبارز می‌خواهیم که کار سازماندهی و تشکیلاتی جنبش خلق را در جهت پاسخ بدین ضرورت تاریخی هدایت نمایند».

مطبوعات دوران انقلاب گواه این است که اعلامیه‌ها و عملیات نظامی چریک‌ها، هیچگونه پژواکی در جامعه ملتهب ایران نمی‌یافت. شتاب حوادث بسیار تندتر از تحلیل چریک‌ها بود. مردم، همه دست در کار انقلاب و برچیدن بساط دیکتاتوری بودند. اقدامات چریک‌ها آشکارا فرقه‌ای و انزواجویانه بود. چریک‌های فدایی که در آغاز فعالیت خود با چند مورد پژوهش روستایی گمان می‌بردند جامعه ایران و مناسبات حاکم بر آن را به تمامی و به درستی شناخته‌اند؛ اکنون از درک و تحلیل مهمترین رویداد تاریخ ایران ناتوان مانده بودند. این ناتوانی ناشی از ضعف دانش تئوریک و دانش سیاسی نبود؛ زیرا اساساً چنین دانش‌هایی خصوصاً در میان نسل متأخر آنان وجود نداشت؛ بلکه این تأخر

در درک انقلاب ناشی از غرق بودن در اندیشه‌های جزمی، سطحی و متصلبانه چریک‌ها بود. به زعم آنان، فقط و فقط سلاح می‌توانست راه انقلاب را گشوده سازد. گویا آنچه که برای چریک اهمیت داشت «سلاح» بود نه «انقلاب». بارها دیدیم که چگونه سلاح نه تنها عضوی از بدن چریک شد؛ بلکه، تمامی هویت آنان را متعین می‌ساخت. اگر عضوی تنبیه می‌شد، سلاح او را برای مدت کوتاهی می‌گرفتند و اگر عضوی ارتقا می‌یافت، سلاح بهتری در اختیار او قرار می‌گرفت. بنابراین، سلاح تقدیس گردید و این همان ضعف بنیادین چریک‌ها بود که برپایه آن خطاهای بی‌شماری را به قیمت نابود ساختن یک نسل مرتکب شدند.

چریک‌ها نه تنها با تحلیل ناقص از جامعه ایران «اسلحه» برداشتند؛ بلکه، با بیگانگی مطلق با خلقی که خود را «فدایی» آنان می‌دانستند؛ اشتباهات خود را ژرف و گسترده ساختند. دیدیم که چریک‌ها مفتون چریک‌های دیگر کشورها بودند. نام‌های مستعاری که برای خود برگزیدند، /رنستو، کامیلو، خوزه، ژوزف، فردریک، بابوشکین، سلیا و ... بود. آنان می‌خواستند مانند انقلابیون برزیل و سپس اروگوئه جایگاه پیدا کنند؛ دریغ که بسیار دیر دریافتند توپاماروها هم راه به جایی نبرده‌اند.

در ماه‌ها و حتی روزهای پایانی رژیم پهلوی آنان کودکانه بر خواست‌های خود پای می‌فشردند. روز ۱۹ بهمن، در حالی که همه اقشار جامعه در تأیید و حمایت دولت مهندس مهدی بازرگان راهپیمایی گسترده‌ای انجام دادند؛ چریک‌های فدایی در گوشه‌ای از زمین چمن دانشگاه تهران گرد هم آمده بودند تا واقعه سیاهکل را گرمی بدارند. روز شنبه ۲۱ بهمن، در حالی که زدوخورد بین مردم و همافران از یک سو، و افراد گارد شاهنشاهی از سوی دیگر، از نیمه‌های شب گذشته آغاز شده بود؛ و مردم به سرعت مسلح می‌شدند تا آخرین ضربت‌ها را بر رژیم شاهنشاهی وارد آورند و کشور در آستانه تحولی بزرگ قرار گرفته بود؛ یعنی در هنگامه انقلاب، این بار چریک‌های فدایی خلق در تنهایی مطلق، در کنجی از زمین چمن دانشگاه تهران، در حالی که تمامی درهای ارتباط خود را با مردم قفل زده بودند، شعار می‌دادند: «ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم» (!)

شاید بتوان علت مواضع بعدی چریک‌ها را در برابر انقلاب فهم کرد؛ زیرا آنان فرصت نیافتند ایران را سراسر، سیاه‌کل کنند و انقلاب، بی‌اعتنا به مشی جزنی و مشی احمدزاده، به عمر رژیم دیکتاتوری خاتمه داد. این واقعیت، برای چریک‌ها، بسیار آزاردهنده بود.